سخن

مجلهء ادبی-فرهنگی

شاهنامهء فردوسی و افغانستان

شمارهء ویژه

+

"ایران" فردوسی

جایگاه شاهنامه در افغانستان

شهر های شهنامه در نقشه امروز جهان

پیوند و گسست ایران و افغانستان در روایت‌های تاریخی

تعریف امروزی
تعریف تاریخی

سخنرانی، نقد و گزارش

می ۲۰۱۶ - شماره ۰۱
036000 291452

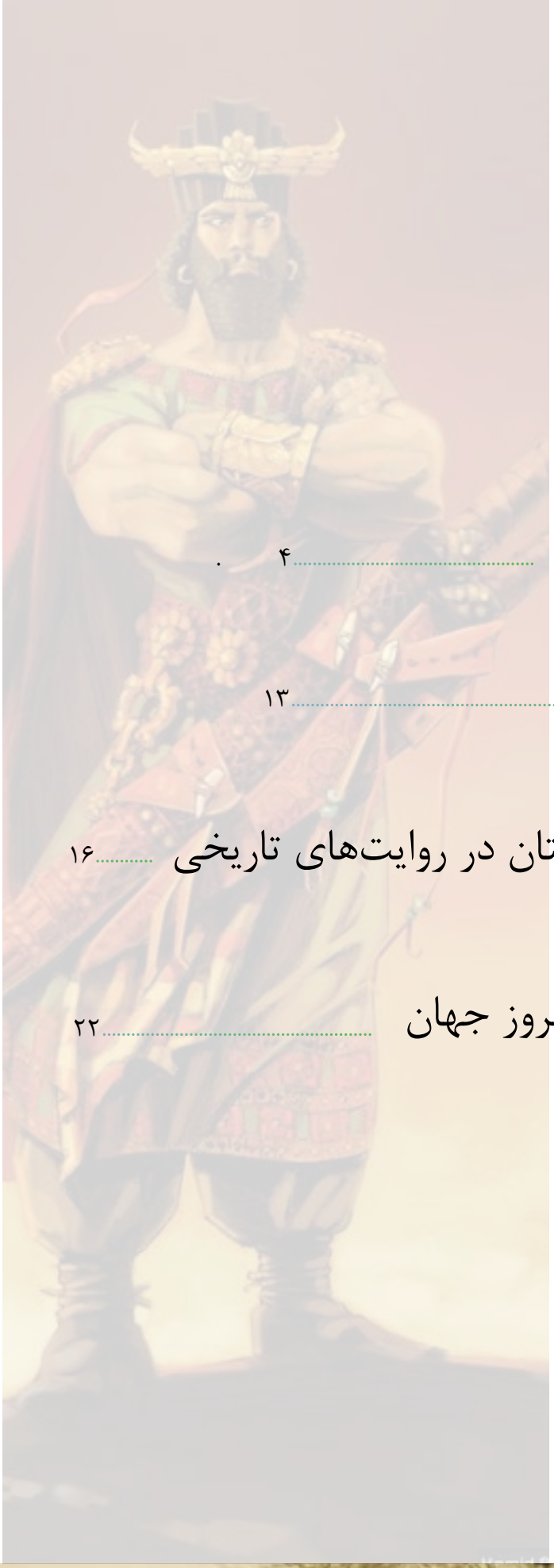
سخن

مجله ادبی-فرهنگی

تحت نظر هیت تحریر

مدیر مسوول: موسی فرکیش





فهرست

جایگاه شاهنامه در افغانستان ۴

ایران فردوسی ۱۳

پیوند و گسست ایران و افغانستان در روایت‌های تاریخی ۱۶

شهر های شاهنامه در نقشه امروز جهان ۲۲



جایگاه شاهنامه در افغانستان

نویسنده: سیده شکوفه اکبرزاده دانشجوی دکترای زبان وادبیات فارسی از افغانستان

چکیده: افغانستان از جمله سه کشور مهم فارسي زبان جهان است که جغرافياي شاهنامه فردوسي کاملاً با آن مطابقت دارد. شاهنامه در افغانستان و افغانستان در شاهنامه گرچه دو موضوع مجزا هستند اما هيچ گاه دور از هم نبوده اند همان طور که شاهنامه در جغرافياي افغانستان شکل گرفته است اديبان و انديشمندان و حتي مردم عامه افغانستان با اين کتاب انسي فراموش ناشدني دارند. اين مقاله با بررسي شاهنامه پژوهي در افغانستان و در ادب و فرهنگ اين کشور، نشان مي دهد که مردم افغانستان با وجود درگيري در جنگ هاي خانمانسوز و مشکلاتي که بر سر راه زبان و ادبيات فارسي در اين سرزمين وجود دارد هنوز هم به شاهنامه و فردوسي علاقه فراوان دارند و آن را به عنوان زنده نگهدارنده زبان و فرهنگ خود حفظ مي کنند.

مقدمه

وقتي سخن از شاهنامه فردوسي به ميان مي آيد جغرافياي تاريخي اين کتاب گهربار بيش از هر چيز ديگر ذهن خواننده را با خود همراه مي سازد. اين که فردوسي در زماني مي زيسته که غزني پايتخت ايران زمين بوده و او با وجود سکونت در توس با درايت کامل از تمام مناطق پادشاهي غزنويان آگاه بوده و کتاب خود را بر اساس واقعيت هاي موجود زمان و تداخل اسطوره و افسانه با تاريخ گذشتگان بنا کرده است امري واضح و مبرهن است.شاهنامه در افغانستان و افغانستان در شاهنامه گرچه دو موضوع متفاوت هستند اما ماهيتي مشترک دارند.هرچند بيش از دويست سال از پيدايش نام افغانستان بر سرزمين کنوني نمي گذرد اما وجود جنگ هاي متعدد در سرزمين فعلي افغانستان و مشکلات ناشي از آن، باعث شده تا تعداد اندکي از اديبان و مورخان اين سرزمين و ساير نقاط ايران کهن، به نقش اساسي اين منطقه در تاريخ و ادب ايران توجه کنند. بنا بر نظريه ادیب و تاريخ نويس افغانستان، احمد علي کهزاد: « افغانستان يک نام تازه و جديد است و فردوسي شاعر بزرگ و حماسه سرا از عدم استعمال آن معذور است. کلمۀ "افغان" به شهادت شاهنامه به عنوان عشايري سابقه هزارساله دارد ولي اسم ترکيبي و وطن افغان ها؛ يعني افغانستان از ۰۵۱سال تجاوز نمي کند. کسي که شاهنامه را از سر تا اخير يک دفعه مرور کرده باشد و با عقل سليم کمي در اطراف نام هاي خاص اماکن دقت نموده باشد، مي داند که ايران فردوسي کجاست؟ در ميان اين اسماء ياد شده، در شاهنامه ۵۹ در صد آن نام هاي نقاط مختلف افغانستان است...، مملکت ما در تاريخ معاصر افغانستان در دورۀ اسلامي "خراسان" به طور کل و جامع در دوره هاي قديم پيش از اسلام "آريانا" و "ايران" ياد مي شد.... پس فردوسي مملکت "خراسان"؛ يعني کشور خودش، سلطان محمود زابلي، و همه را خوب مي شناسد و از جزييات آن به کلي با خبر است و اين يک امر طبيعي است و غير از اين طور ديگر نمي تواند باشد.... »(روئين، ۱۳۶۱)

در شاهنامه از مکان هاي مختلفي نام برده شده که اکنون بعد از گذشت قريب به هزارسال از تاريخ تاليف آن اين مناطق با همين نام و يا نزديک به آن در سرزمين افغانستان موجود است. کابل، زابل، سمنگان، بلخ، البرز کوه، معبد نوبهار و ديگر مناطقي که در اين مقاله نياز به شمردن اسامي تمام آنها نيست فقط مي توان گفت در شاهنامه «زابلستان، سيستان و نيمروز روي هم رفته ۱۵۰ بار، زابل و هيرمند بار و کابلستان ۴۰ بار و کابل ۷۰ بار آمده و همه وابسته به داستان رستم است»(جعفري، ۱۳۵۷:)۳۱۶

اين مقاله ضمن بيان وضعيت شاهنامه پژوهي و شاهنامه خواني در عصر حاضر افغانستان، به اسم ها و اماکني که به تأثير از شاهنامه يا قبل از آن در اين محدوده جغرافيايي وجود داشته و دارد اشاره مي کند، تا شاهنامه پژوهان هرچه بيشتر به خاستگاه ادب پارسي که امروزه افغانستان نام گرفته و فرهنگ عظيم ايراني را در بر دارد توجه کنند.



۱. وضعيت شاهنامه پژوهي و شاهنامه خواني در افغانستان معاصر

با وجود تمام مشكلات هم چون حمايت نكردن از زبان فارسي و پراكندگي فارسي پژوهان در كشورهاي ديگر در دوره معاصر بر اساس مقاله اي از اديب و پژوهشگر افغانستاني رسول رهين، «كتاب شناسي هاي افغانستان، ۱۲ كتاب تحقيقي و ۵۰ مقاله تحقيقي درباره شاهنامه، پهلوانان و قهرمانان آن و زندگي نامه ابوالقاسم فردوسي را گزارش مي دهند»(رهين). البته اين گزارش مربوط به مقالاتي است كه در افغانستان به نشر رسيده اند به يقين مقالات ادباي افغانستاني كه در ساير كشورها مهاجر شده اند از اين امر مستثنا مي باشد. از جمله شاهنامه پژوهان معاصر افغانستان مي توان به افراد ذيل اشاره كرد:

۱- احمد علي كهزاد:
وي كه از دانشمندان صاحب نام افغانستان در زمينه تاريخ و ادبيات مي باشد در سال ۱۳۲۳ رساله كوچكي با نام «شاهنامه و مقايسه ميان پهلوانان آن و اوستا»، و در سال ۱۳۵۵ كتاب «افغانستان در شاهنامه» را تاليف كرد ضمن آن كه در مقالات پراكنده خود از شاهنامه فردوسي و حواشي آن به كرات سخن گفته است.

۲- غلام فاروق نيلاب رحيمي:
كتاب «ديدگاه هاي نوين در شاهنامه» را با شانزده مقاله با عناويني از جمله " انگيزه هاي شهنامه سرايي در خراسان "، "بلخ در شهنامه"، "سيميندخت زن مدبر و آگاه"، "جاي ناپديد شدن كيخسرو در خاواک پنجشير" نوشته است كه مقاله "انگيزه هاي شهنامه سرايي در خراسان" (نيلاب رحيمي، ۱۳۸۴: ۶۷- ۷۶) در شماره ۱۳ مجله ايراني سخن عشق نيز چاپ شده است.

۳- عبدالحي حبيبي:
حبيبي دانشمند نامي افغانستان كه آثار او به تعداد زيادي در ايران موجود مي باشد مقدمه، تحشيه و ترجمه كتاب چهارمقاله بر فردوسي اثر پروفسور محمودخان شيراني را از زبان اردو به دري انجام داده است.

حبيبي به نقل از شيراني او را افغاني الاصل مي داند كه اجداد پشتو زبانش از لورلايي بلوچستان به تونک هندوستان مهاجرت كرده اند اما شيراني خود متولد تونک هند بوده و در آنجا متولد شده است(شيراني، ۱۳۵۵:)

۴- عبدالرحمان محمودي:
ايشان از اولين كساني بود كه در دوره معاصر به شاهنامه پژوهي روي آورد و كتاب «افغانستان و شاهنامه» را تأليف كرد.

۵- محمد حيدر ژوبل:
در سال ۱۳۳۶ مطلب تحقيقي تحت عنوان "شالوده مثنوي سرايي و شاهنامه نگاري" نگاشته است كه در مجله عرفان چاپ كابل نشر گرديده است.

۶- رازق روئين:
روئين از صاحب نظران شمال افغانستان است كه مقالات متعددي در زمينه شاهنامه پژوهي دارد كتاب از فردوسي بياموزيم چاپ ۱۳۶۱ كابل نيز از اين نويسنده تواناست.

7- عبدالغفور روان فرهادي: دكتر روان فرهادي ادیب و انديشمند افغانستان علاوه بر كتاب ها و مقالات ادبي در زمينه ادبيات كهن، كتابي تحت عنوان ياري شاهنامه فردوسي در پژوهش واژه هاي فارسي دارد كه در تهران چاپ شده است.

8- محمد يونس طغيان ساكايي: كتاب «خانواده هاي گودرز و پيران» از جمله آثار طغيان ساكايي در زمينه شاهنامه پژوهي است كه در سال هاي اخير به اهتمام رايزني جمهوري اسلامي ايران در كابل چاپ گرديده است.به جز افراد نام برده كساني ديگر چون پرتو نادري، صالح محمد خليق و دكتر اسدالله حبيب و دكتر احمد جاويد نيز مطالبي در مورد شاهنامه و فردوسي نگاشته اند كه متاسفانه يا تعداد آنها



محدود بوده و يا پراكندگي موقعيت مكاني آنان مجال بررسي آثار ساير انديشمندان را مردود كرده است. شاهنامه خواني به جز در مناطق شمالي افغانستان، به خصوص منطقه پنجشير در ساير بخش هاي افغانستان كمتر رواج دارد.

۲- شاهنامه در نظم و نثر معاصر افغانستان

فردوسي، شاهنامه و شخصيت هاي صاحب نام آن در ادبيات افغانستان جايگاه ويژه اي دارند. چنان كه رستم دستان شخصيت اصلي شاهنامه فردوسي به عنوان مردي تمام عيار از لحاظ اخلاق و قدرت در ادبيات نظم و نثر معاصر به عنوان الگوي رفتاري در هيبت شخصيت هاي داستاني نويسندگان معاصر جاي گرفته است از جمله در داستان مردها را قول است از اكرم عثمان، شخصيت "كاكه رستم" سيماي مردي را نشان مي دهدكه از تبار رستم است و دروغ نمي گويد و به قول و پيمان خودش ايستاده است. وسرانجام به دست شغادي ديگر به نامردي كشته مي شود. خانم سپوژمي زرياب، داستان نويس شهير افغانستان نيز در داستان «رستم ها وسهراب ها»، تراژدي رستم و سهراب را بازسازي كرده و با فاجعه هاي امروزي درآميخته است. در ادبيات منظوم افغانستان به نقل از دكتر رازق روئين در مقاله "رستم نماد ماندگاري ملت"، چنان كه در زير آمده است رستم الگوي رفتاري مردم ايران است و سرنوشت او سراسر با زندگي مردم اين سرزمين آميخته است. استاد عبدالرحمان پژواک در قصيدۀ بلندي آورده است:

به هم فتادن پور و پدر پي كشتار

به ياد مي دهد از جنگ رستم و سهراب

در شعر واصف باختري از اسطورۀ رستم، آرزويي چنين پرورده شده است:



كه سرانجام چابكسوار شيههٔ كدام رخش

در كدام جنگل دست ها و بازوها

حصار خواب كدامين تهمتن را فتح خواهد كرد؟

و در جايي ديگر:

آسماني كوه گرد جوشن پوش رستم توش

در پگاه فروردين هاي اهورايي

خرقه اي از پرنيان نور پوشيده.

و دكتر اسد الله حبيب از سر اندوه دربارۀ رستم مي نويسد:

مشعل عشق و اميد رستم

در سيه چاه كه خاموش شده!

دفتر خاطره هايي ست كه در بارش و باد

بين ويرانۀ تقويم فراموش شده است



و از بيرنگ كوهدامني مي خوانيم:

نمود حكمت تان پور سينا

نشان قدرت تان پور دستان

و در جايي ديگر:

ديو آمد و ديو آمد، با بانگ و غريو آمد

كو رستم دستاني؟ تا رخش خودش راند

و در شعر آن سوي موج هاي بنفش از پرتو نادري مي خوانيم:

آفتاب

رستمي است در چاه

كه هجوم خنده هاي مضحک شغاد مرگ

از هوش رفته است

و قهار عاصي پيوند جالبي در شعر پدرم ميان پدرش و رستم به وجود مي آورد:

پدرم كوه بلندي است

آشياني ز عقابان لجوج است به پرواز بلند

پدرم ناشكن است

لنگر آزادي است

خانۀ خشم پر آوازۀ اجداد خود است

رستم گمنامي است

و خالده فروغ در كتاب «پنجره اي بر فصل صاعقه» در چند جا از اسطوره هاي كهن به ويژه رستم بدين گونه ياد مي آورد:

يک هفت خان ترانه خواهم خواند

تا رستم دريا

به جست وجو بر آيد.



و يا:

پدرم چندين هزار ساله است

جغرافياي آزادي ست

زبان من است

هفت خاني است پر از رستم

كهن سال خاكستري مو

مرا پرورده است

دو بازويش دو سيمرغ مهرباني

در دست هايش ستاره اي است

كه اندک اندک

شب را تسخير مي كند

و آن ستاره منم.

و باز در شعري ديگر مي گويد:

سرزمينم پاميري است سوخته

سرزمينم رستم است!

و شجاع خراساني در شعر تلخ تر از سكوت مي گويد:

مي دانم

كه زيباترين شعر

رجز خواني سهراب

و زيباترين تصوير

شعلۀ شمشير رستم است اما ؛

شيادي بر بلنداي تزوير مي خندد

شايد نامردي يک مرد

و اسطورۀ زابل

در چاه ناله مي كند

مي شنوي؟

زخم هاي تنش



شيهۀ رخشش
و شمشير خفته در نيامش فرياد مي زند
كه نامردان را خون مشترک نيست
و سرور آذرخش در مقام مقايسه مي گويد:
به باد رفته نسب نامۀ سلالۀ رستم
در اين كرانه به جز نام مستعار نداريم

و در دفتر «پرنيان خيال» ناديه فضل در قصيده اي به نام "ميهن " چنين مي گويد:
ببالد قلب ها بر سايۀ نام پلنگين پوش رستم زاد
بپاشد آسمان، نور غرور سركش صد قهرمان ميهن

و در جايي ديگر

از شهسوار رخش و خداوندگار بلخ
گل پوش تا نهايت دنياست پارسي
گردآفريد و رستم و رودابه گويدم
آبش بده كه باغ فريباست پارسي

لطيف پدرام آورده است:
بازماندۀ كدام سپاهي
اي سوار بر پشت رخش!

و شبگير پولاديان مي سراید:

قوم من عقدۀ سر كوفتۀ خواب اسير وحشي
نقش آيينۀ كابوس سيه چال فساد
در گذرگاه عفاريت و شياطين و دد و دام
جان پرپر شدۀ رستم و آيين شغاد



و ظهورا... ظهوري در شعر بلندش "سرودي بر بلنداي پامير" مي گويد:

البرزکوه و زال زرت را به یادگیر

آیا هزار رستم دستان نداشتي (روئین، ۲۰۱۱.)

۳. مکان ها و اجسامي که با نام هاي شاهنامه مناسبت دارند

با نگاهي به شاهنامه و جغرافياي افغانستان، نقش مهم این سرزمین را در سرایش کتاب مذکور مي توان مشاهده کرد «به گواهي کهن ترین منابع یعني سروده هاي ویدي و کتاب اوستا شاهان آریایي نژاد پیشدادي و کیاني در عصر پیش از تاریخ قبل از مهاجرت آریایي هاي باختر، در بلخ فرمانروایي داشتند بنیانگذار دولت پیشدادي بلخ جمشید(جم، یم، یما، یاما) بوده است»(خلیق، ۱۳۸۷: ۲۱). علاوه بر بلخ اغلب شهر هاي کهن افغانستان در شاهنامه جاي دارند اما آنچه در این جا مي خواهیم به آنها اشاره کنیم مکان هایي است که به تأسي از شاهنامه از دیرباز در افغانستان نام گذاري شده اند.

۳,۱- تخت رستم

این مکان که به توپ رستم هم مشهور است در حوالي شهر ایبک سمنگان قرار دارد به اعتقاد عامه این جا مکان استراحت رستم در زمان ورودش به سمنگان مي باشد. اما در واقع این محل استوپه بزرگ سنگي است که ۰۹ متر قطر آن بوده و داراي ارتفاعي نزدیک به ۹ متر مي باشد و از عجایب معماري بودایي در افغانستان گفته مي شود. در قسمت فوقاني تخت رستم بنایي به اندازه ۶ در ۶ متر قرار دارد که در آن اتاقکي به اندازه یک متر و نود سانتي و چند دالان کوچک قرار دارد که احتمالاً استراحت گاه موبدان بودایي بوده است. صاحب «حدود العالم» در این منطقه از کوشک هایي یاد مي کند که در دیوارهاي آن تصاویر برجسته اي قرار دارد که در کوهپایه مقابل این استوپه، این کوشک هاي کنده شده در کوه، مشهود مي باشند.

۳,۲- دهکده سهرابیه

دهکده اي نزدیک سمنگان که به نام سهراب پسر رستم بوده و افراد محلي معتقدند قبلاً قبر بزرگي منسوب به سهراب در این منطقه وجود داشته است.

۳,۳- قلعه زال

منطقه اي به نام قلعه زال که در شمال غربي ولایت کندز (کهن دژ) و نزدیک به شیرخان بندر قرار دارد.

۳,۴- سیاه گرد

وجود مناطقي به نام سیاه گرد در چند منطقه افغانستان از جمله شمال مزارشریف که منسوب به .سیاوش گرد است. مناطقي نیز به نام اسکندر که یادآور عبور اسکندر از این خطه مي باشد

۳,۵- آخور رخش رستم

در ده قرنین ولایت نیمروز مکاني معروف به آخور رخش رستم قرار دارد. قابل ذکر است در استان سیستان و بلوچستان ایران هم منطقه اي با نام جاي پاي رستم قرار دارد که نشان از شهرت اسب تهمتن دارد.

۳,۶- شهر ضحاک در ولایت بامیان

نام محلي است که به فاصله ۱۷ کیلومتري شرق بامیان واقع است، از قُله بلند و سرخ کوه، برج ها، دیوارها و بقایاي قلعه به نظر مي آید، که یکي از مستحکم ترین قلعه هاي جنگي بوده قسمتي از برج هایي که رو به طرف دره گالو است به نام شهر نریمان هم شهرت دارد. شهر غلغله هم که در نزدیک این شهر قرار دارد به شهر کاوه منسوب است که هر دو شهر در زمان مغول مقاومت زیادي در مقابل آنها نمودند و نواسه چنگیز موتي جن پسر جغتاي در این منطقه کشته شد و بدین سبب چنگیز دستور قتل عام تمام موجودات زنده این منطقه را داد که بعد از این حادثه دیگر باره این محدوده آباد نشد.(کهزاد،



۲۴۰ :۱۳۴۶).

۳,۷- البرز کوه، معبد نوبهار و دره گز در ولایت بلخ

در ولايت بلخ رشته كوهي قرار دارد كه از ديرباز به نام البرزكوه معروف بوده و امتداد آن از شمال به جنوب اين ولايت مي باشد هم چنين خورشيد از دامنه شرقي اين كوه طلوع نموده و در دامنه غربي غروب مي نمايد اين رشته كوه صعب العبور بوده و از مناطق مهم سوق الجيشي در زمان نبرد افغانستان با نيروهاي روس به حساب مي آمده است. در نزديكي اين كوه در بلخ معبد نوبهار قرار دارد كه بر طبق سخن حكيم توس سام بعد از به دنيا آمدن زال او را به البرزكوه برده و خود در اين معبد به راز و نياز با پروردگار مي پردازد. كهزاد يادآور مي شود كه « مقصود فردوسي از البرز كوه، كوهي است كه به اين نام در افغانستان در جنوب بلخ و در جنوب نوبهار قرار دارد و در اطراف آن داستان ها و اسطوره‌هاي زيادي نقل مي كنند»(كهزاد، ۱۳۵۵: ۳۲). در تپه نزديک معبد سطح هموارى است كه بلخيان از آن هم به عنوان تپه رستم ياد مي كنند. هم چنين در داستان نبرد اسفنديار و رستم از شاخه گز ياد شده است كه رستم بنا به راهنمايي سيمرغ از آن براي كشتن اسفنديار استفاده نمود:

تهمتن گز اندر كمان راند زود

برآنسان كه سيمرغ فرموده بود

بزد تير بر چشم اسفنديار

سيه شد جهان پيش آن نامدار(فردوسي)

دره گز در كوهپايه البرز در جنوب بلخ قرار دارد و امروزه به نام شولگره معروف است از خصوصيات اين منطقه وجود لانه هاي عقاب به تعداد زياد مي باشد طوري كه بر اساس گفته مسئولان رياست اطلاعات و فرهنگ ولايت بلخ، سالانه تعدادي عرب براي گرفتن عقاب به اين محدوده سفر مي كنند.

۳- كشف سنگ نوشته اي منسوب به اسكندر مقدوني

لوحي سنگي با تصويري از اسكندر مقدوني و جملاتي از وي به تازگي توسط گروهي از باستان شناسان در شهر تاريخي بلخ افغانستان كشف شده است اين لوح كه از سنگ مرمر ساخته شده تصوير اسكندر را سوار بر اسبي نشان مي دهد كه در حال هدايت سواره نظام و لشكر پياده خود به سوي دشمن است. به گفته باستان شناسان خطوط نوشته شده روي اين لوح به زبان خاصي است كه با ديگر زبان هاي رايج در يونان و مصر باستان تفاوت داشته و بر روي بخش اعظمي از سنگ نوشته هاي عصر اسكندر ديده مي شوند. به عقيده برخي محققان اين خطوط به زبان باختري يا زبان قديم بلغارهاي امروزي نوشته شده اند. كارشناسان موزه بلخ بر اين باورند كه زبان باختري كه در ميان سربازان ارتش اسكندر تكلم مي شده، گويش اصلي ارتش چند مليتي وي به شمار مي رفته است.

۴- رواج نام هاي شاهنامه در افغانستان

با وجود آن كه چند دهه اي مي شود كه شاهنامه خواني در افغانستان رونقي ندارد و كمتر به آن پرداخته مي شود اما تقريباً اغلب اسامي موجود در شاهنامه بين مردم مروج است. نام هايي چون سكندر، بهرام، رستم، سهراب، بيژن، فرامرز، آرزو، رودابه، تهمينه، گردآفريد، فرنگيس و برخي ديگر از نام‌هاي شاهنامه هنوز در افغانستان مرسوم و متداول است و فاميل هايي هم با اين اسامي موجود و منسوب مي باشند. به گفته آقاي كهزاد در كتاب «افغانستان در شاهنامه» تا ۵۰ سال قبل نام برزو پسر سهراب از محبوب ترين نام هاي مناطق پنجشير و شغنان بوده است. در كتيبه بغلان كه از آثار باستاني افغانستان محسوب مي شود اين اسم به عنوان نام امپراتور كوشاني آمده است كه بيانگر قدمت اين اسم است(كهزاد، ۱۳۵۵: ۳۵۳). در سال هاي اخير با پايان يافتن نسبي جنگ در افغانستان و بازسازي كشور، در مناطق مختلف آن علاوه بر داير گرديدن مراسم بزرگداشت شعراي بزرگ ادب پارسي از جمله فردوسي، مناطقي نيز به نام ايشان نام گذاري شده است از جمله مجموعه ورزشي حكيم ابوالقاسم فردوسي و زورخانه رستم دستان در كابل، جاده فردوسي در هرات، جاده و ميدان بزرگ شهر مزارشريف به نام فردوسي كه سال ۱۳۸۸ توسط وزراي



خارجه سه کشور همسايه عضو سازمان اکو: جمهوري هاي اسلامي افغانستان و ايران و جمهوري تاجيکستان افتتاح گرديد. هم چنين در پي کشف قديمي ترين آتشکده در اطراف مزار شريف در ولايت بلخ با رويکرد به آن که بنيان شهر بلخ به وسيله جمشيد شاه بوده است اين منطقه را جمشيد شهر نامیده اند.

۵- شاهنامه در ادبيات عاميانه افغانستان

به يقين مردمي که زبان فارسي زبان تکلم آنها مي باشد ادبيات گذشته شان را هرگز فراموش نخواهند کرد و امثال و حکم فارسي در زبان آنها جاري خواهد بود. ضرب المثل‌هايي چون : « بي پير مرو تو در خرابات ؛ هرچند که سکندر جهاني»، « شاهنامه آخرش خوش است»، «نوشداروي بعد از مرگ سهراب» از جمله اين مثل ها ست که در بين مردم افغانستان متداول است. اصطلاحاتي چون "کمان رستم" به معناي "رنگين کمان" بيانگر الفت مردم اين سرزمين با جهان پهلوان اسطوره اي شاهنامه مي باشد.





تخت رستم در سمنگان





نتیجه

زبان فارسي زبان اجدادي و مروج افغانستان است و شاهنامه، اين كتاب گهربار با زبان و فرهنگ مردم اين سرزمين عجين شده است. مي توان گفت با وجود دور ماندن مردم افغانستان از شاهنامه خواني، تا وقتي كه زبان فارسي رواج و دوام دارد فردوسي و شاهنامه، در مثلث ايران كهن؛ يعني افغانستان، ايران و تاجيكستان زنده و پايدار باقي خواهد ماند.و هرگز از خاطر مردم ايران زمين دور نخواهد شد.

كتاب نامه:

جعفري، علي اكبر، (۱۳۵۷)، «ايران زمين در شاهنامه فردوسي»، شاهنامه شناسي، جلد اول، تهران: انتشارات بنياد شاهنامه فردوسي

خليق، صالح محمد، (۱۳۷۸)، تاريخ ادبيات بلخ، كابل: انجمن نويسندگان بلخ

روئين، رازق، (۱۳۶۱)، از فردوسي بياموزيم، كابل: مطبعه وزارت تحصيلات عالي

م)، «رستم نماد ماند گاري ملت »، ۸۱ آوريل2011) -

- http://www.khorasanzameen.net/.../rroien01c.html

رهين، رسول، (۱۳۸۹)، «فردوسي و هومر»، پنجشنبه ۱۷ تير ماه، سايت روزآنلاين.

http://www.roozonline.com/pers...145aa01921.html

- شيراني، محمودخان، (۱۳۵۵)، چهار مقاله بر فردوسي، مقدمه، تحشيه و ترجمه عبدالحي حبيبي، به اهتمام وزارت فرهنگ و كلتور، كابل: نشر بيهقي

فردوسي، ابوالقاسم، (۱۳۸۶)، شاهنامه، تصحيح جلال خالقي مطلق، جلد ۵، تهران: مركز دايرةً المعارف بزرگ اسلامي

كهزاد، احمد علي، (۱۳۴۶)، افغانستان در پرتو تاريخ، كابل: موسسه چاپ و كتاب -

افغانستان در شاهنامه، به اهتمام وزارت فرهنگ و كلتور، كابل: نشر بيهقي1355) -

نيلاب رحيمي، غلام فاروق، (۱۳۸۴)، «انگيزه هاي شهنامه سرايي در خراسان»، مجله خراسان، سال - سوم، دوره سوم، كابل: آكادمي علوم افغانستان.



ایران فردوسی

(برگرفته از سایت آریانای کهن و افغانستان امروزی)

ایران فردوسی غیر از ایران امروزی (فارس) است. ایران فردوسی عبارت از آریانا یا خراسان بزرگ عهد خودش بود

اشاره: وقتی واژۀ «ایران» به غبار فراموشی آمیخته شد، چند تفسیر متفاوت از آن سر برآورد، که از جمله حکایت تازه‌ای است که از سال ۱۹۳۵ میلادی بدین‌سو، در ایران کنونی عنوان شد که گویا منظور از «ایران» همان کشور «پارس باستان» است و برخی محافل ایرانی سخت به آن دلبسته و سالهاست که مطالب وارونه در این باب در شماری از کتابها و جراید و حتی امروزه در سایت‌های اینترنتی خود منتشر ساخته‌اند. این تحقیق، از یک سو، مهر ابطال بر این ادعاهای بی‌پایه و اساس است؛ و از سوی دیگر، دلیل روشنی است که در هیچ عصر و زمانی موضوع ایران به‌عنوان هویت تاریخی افغانستان، مورد تردید دانشمندان غربی و تاریخنگاران افغان نبوده است.کتاب «افغانستان در شاهنامه»، پژوهشی جامع و ارزشمند است، درباره اساطیر و افسانه‌های کهن قوم آریایی که در شاهنامه فردوسی به نظم کشیده شده است. در این اثر گران‌سنگ، شادروان استاد احمدعلی کهزاد، برای نخستین‌بار در اقغانستان، به ایران تاریخی اشاراتی دارد که ذکر آن در اینجا خالی از لطف نیست. او در پیشگفتار این کتاب می‌نویسد:افغانستان یک نام بسیار جدید است و فردوسی حماسه‌سرایی بزرگ از عدم کاربرد آن معذور است. اگرچه، واژه افغان، به گواهی خود شاهنامه، به‌عنوان نام عشایری پیشینه هزار ساله دارد، اما تاریخ رسمی اسم ترکیبی افغان [با پسوند مکانی «ستان»] (افغانستان) به‌معنای وطن افغان‌ها از ۱۵۰ سال تجاوز نمی‌کنداگر کسی یک بار شاهنامه را سر تا پا مرور کند، و با عقل سلیم کمی پیرامون نام‌های خاص اماکن دقت نماید، بدرستی می‌یابد که ایران فردوسی کجاست.

همو می‌افزاید:

من در مبحث آریانای کهن، واضح نوشته‌ام که آریانای کهن کجاست و حدود و ثغور آن، از قرن سوم پیش از میلاد، بطور بسیار آشکار و معین کجا بوده است و نویسندگان اروپایی چه‌سان و چگونه آن را از تاریکی به روشنی کشیدند. این نام از حدود ۲۳۰۰ ق.م. بدین طرف نام افغانستان قدیم بوده است.

آقای کهزاد بر این باور است کشوری که در جهان معاصر افغانستان نامیده می‌شود، بطور کلی و جامع در دوره‌ی پیش از اسلام آریانا (ایران) یاد می‌شد. بنابراین او می‌نویسد:

ایران فردوسی غیر از ایران امروزی (فارس) است. یا به سخن دیگر، ایران فردوسی عبارت از آریانا یا خراسان بزرگ عهد خودش بود. بنابراین، نباید ایران شاهنامه را با ایران امروزی مغالطه کرد. البته روشن است که قسمتی از ایران شاهنامه جزئی از ایران امروزی است. اما بقیه‌ی آن جزئی افغانستان و کشورهای همسایه می‌باشد. ایران و افغانستان از طلوع تاریخ بدیسو فرهنگ مشترک دارند که شاهنامه فردوسی، حماسه بزرگ، یکی از افتخارات مشترک این دو کشور برادر است. بدین ترتیب، شاهنامه فردوسی، مال تمام مللی است که به زبان فارسی دری سخن می‌گویند.

استاد کهزاد، در بخش دوم این اثر در بارۀ آریانا (ایران کهن) نوشته است:

نامی که در دوره‌های قدیم پیش از اسلام، از اواسط قرن سوم قبل از میلاد، بار اول توسط «اراتس‌تنس» برای مملکت ما احیا شد، «آریانا» بود. سپس «استرابو» حدود آن را معین نمود و «بطلیموس» ولایات هفتگانه و باشندگان داخل آن را معرفی کرد.نویسندگان قرن ۱۸ و ۱۹ اروپایی از روی کتاب «آریانای باستان» تألیف «ولسن» این نام فراموش شده را زنده کردند. «بیلیو» با نگارش آثار خود نام «آریانا» را بر زبان‌ها افکند. من در سال ۱۳۲۰ ش. از روی منابع یونانی و نوشته‌های مورخان و نویسندگان اروپایی اسم «آریانا» را توسط رسالۀ «آریانا» به‌عنوان نام باستانی کشور ما معرفی نمودم. «ایران فردوسی» همان «آریانای» اراتس‌تنس و استرابو است.

او می‌نویسد:

در سال ۱۳۲۰ ش. کتاب کوچکی به نام «آریانا» نوشتم و در آن راجع به جمعیت قدیمی «آریا» و «داسیو» (یعنی سفید پوستان و سیاه پوستان)



و «آریا ورته» و «آریا ورشه» (یعنی مسکن مردمان جلیل)، براساس سرود ویدی و «آریانم ویجو» (سرزمین اولیهٔ آریایی)، از نظر اوستا و جغرافیای اوستا و ۱۶ قطعه خاک مبارک «وندیداد» شرحی نوشتم. همین‌گونه، دربارهٔ نویسندگان کلاسیک یونانی، مانند: «اراتس تنس» ،« کروتیوس»، «آرین» ،« بطلیموس» ، « استربو» بحثی نگاشته و متذکر شدم که اراتس‌تنس، بار اول نام قدیم مملکت ما، یعنی «آریانا» را در حدود اواسط قرن سوم پیش از میلاد ذکر کرده و استرابو، جغرافی‌نگار و مورخ یونانی (۶۰ ق.م ۱۹ م.)،براساس گفته‌های اراتس‌تنس حدود و ثغور آریانا را شرح داده و بطلیموس و پلینی ولایات و باشندگان و برخی شهرهای آریانا را به رشته تحریر درآورده‌اند.

بدین‌ترتیب، شادروان کهزاد، سخن خود را از جغرافیایی اوستا آغاز می‌کند. او با استناد به فرگرد اول وندیداد، از شانزده سرزمین آریایی نام می‌برد که اغلب در کشور افغانستان امروزی واقع است.

آریانم ویجو (بخش شمالی پامیر و فرغانه)، سغد (سغدیان)، مورو (حوزهٔ مرغاب)، بخدی (بلخ و باختر)، نیسا یا نسا (میمنه)، هریو (حوزهٔ هریرود و هرات)، هراویتی (حوزهٔ ارغنداب)، هیتومنت (حوزهٔ هیرمند و پشت رود)، ویکریتا (حوزهٔ رودخانه کابل و کابلستان)، کخره (ککرک غزنی، ککرک بامیان، کرخ هرات)، اوره، روه (سرزمین پکتیا)، ره گه (راغ بدخشان)، وارونا (بامیان و هزاره جات)، خننته (معلوم نیست)، رانکا ((معلوم نیست)، و هسپه هندو (منطقه هفت دریا، پنجاب

پس از این، او مطابق منابع یونانی به حدود و ثغور آریانا می‌پردازد:

از نظر اراتس‌تنس و استرابو، حدود اربعه آریانا چنین است:حدود شرقی آریانا رود اندوس (سند)، حدود جنوبی آن اوقیانوس بزرگ (بحر هند)، به طرف شمال بلخ (مروارید آریانا) و کوه پاروپامیزوس و رشته جبالی که از شمال هند تا دربند خزر می‌رود، قسمت غربی آن را خطی معین می‌کند که «پارتیا» را از «مدیا» و «کرمان» را از «فارس» و «پارتاکنه» جدا می‌سازد.بنابراین، حدود آریانا از نظر نویسندگان کلاسیک یونانی قرار آتی است:شرق: از کلکت تا اقیانوس هند، رود اندوس (اباسین)جنوب: اقیانوس یا بحر هندشمال: اکسوس (رود آمو) از سرچشمه تا نقطه‌ای در آن وقت به بحیره اورال می‌ریختغرب: سه طرف فوق با خطوط طبیعی مشخص بود. طرف غرب آن را خط فرضی تعیین می‌کند که از کنار بحیره خزر تا بحر هند منبسط بود و «کرمان» و «پارتیا» (خراسان) را به آریانا مربوط می‌ساخت.به این ترتیب، قراری که ملاحظه می‌فرمایید، حدود آریانا از نقطه نظر «اوستا» و نویسندگان کلاسیک یونانی یک چیز است و فرقی ندارد.

او درباره ولایات آریانا از زبان بطلیموس نوشته است:

بطلیموس آریانا را به هفت ولایت تقسیم می‌کند:

مارجیانا =(حوزهٔ مرغاب) ، بکتریانا = (بلخ و بدخشان)،آریا =(ولایت هرات)، پاراپامیوس=(هزاره جات و کابل تا سواحل اندوس ، نورستان و ارستان)،دراجینا = (سیستان) ،جدروزیا = (کج ، مکران یا بلوچستان) ، اراکوزیا = (ولایت قندهار و سلسله کوته سلیمان تا اندوس)

همو می‌افزاید:

در عصر اسلامی، در تقسیمات فوق بعضی نام‌های قدیم را داخل نمودند: حصه شمالی باختر، حصه شرقی کابلستان، حصه جنوبی زابلستان، حصه شمال شرقی غور، حصه جنوب شرقی روه، و حصه جنوب غربی نیمروز.قدری منبسط‌تر چنین می‌شود: کابلستان (مارجیانا، آریا، و قسمتی از پاروپامیزوس)، زابلستان (درانجیانا، اراکوزیا، گدروزیا)، باختر (بکتریانا، و قسمتی از پاروپامیزاد شرقی)، غور (قسمت غربی پاروپامیزاد و قسمتی از آریا)، کج (اراکوزیا، قندهار، مکران و بلوچستان)، و نیمروز (قسمت غربی درانجیانا و سیستان)

سپس، آقای کهزاد دیدگاه‌های خاورشناسان اروپایی سدهٔ ۱۸ و ۱۹ را یادآور می‌شود:

در زمان سلطنت شاه‌شجاع ، چون انگلیس‌ها وارد پیشاور شدند، «مانت ستوارت الفنستن» در سال ۱۸۱۵ م. کتابی راجع به کشور ما نوشت و در لندن منتشر کرد. در واقع، این کتاب مختص به سلطنت درانی بود و نامش را «گزارش سلطنت کابلستان» نهاد و در پایان کتاب سرزمین‌های تابع آن را در فارس، تاتارستان و هند نیز افزود. من در اینجا به محتویات کتاب کاری ندارم، اما راجع به نام آن «کابل یا کابلستان» که در شاهنامه به تکرار آمده است، می‌خواهم مختصراً متذکر شوم که حدود و ثغور آن با آنچه که اوستا و نویسندگان یونانی ذکر کرده‌اند، یکسان نیست، بلکه خیلی گسترده‌تر از آن است.کابلستان او به اندازهٔ گسترهٔ امپراتوری غزنوی یا ابدالی است. چرا نامبرده چنین کرده است؟ برای این که اولین تماس او و اولین کتابی را که وی دربارهٔ کشور ما نوشته، زمانی بوده است که هنوز از نام «آریانا» اطلاعی نداشته است.اما، ولسن، معاون انجمن همایونی آسیایی بنگال، که شخص نهایت مدقق بود و اطلاعاتی دقیقی راجع به مسایل آسیایی کسب کرده بود و مسکوکات فراوانی در مورد افغانستان در دسترس داشت، کتابی تحت عنوان «آریانای باستان» نوشت که در آن تصاویر، نقشه‌ها و آثار باستانی کشور ما را گرآورده و منتشر ساخت وی پس از بررسی و تجزیه و تحلیل زیاد، نام زیبای قدیم کشور ما «آریانا» را پیدا کرد. این نام سه قرن پیش از میلاد مسیح به صورت «آریانای کهن» در مورد کشور ما رواج داشت. پس از او جمعی دیگر از نویسندگان قرن ۱۸ و ۱۹



نیز این مطلب را تأیید کرده‌اند.

بیلیو، دیگر خاورشناس انگلیسی است، که از آریانا و سرحدات آن سخن گفته است. آقای کهزاد در این باره می‌نویسد:

بیلیو، دانشمند نژادشناس و مردم‌شناس مشهور انگلیسی در قرن ۱۸ و ۱۹، چند اثر راجع به افغانستان نوشته است: از جمله یکی «نژادهای افغانستان» و دیگری «تجسسی در مردم‌شناسی افغانستان» است که به‌ترتیب در سالهای ۱۸۸۰ و ۱۸۹۱ نشر شده‌اند.اگرچه هر دو کتاب، چنان که از نام‌های آنها مستفاد می‌شود، مربوط به افغانستان است، اما چون مدقق می‌خواهد دورهٔ باستان هر قوم را مطالعه کند، به آثار نویسندگان کلاسیک یونانی می‌پردازد و ناگزیر است که از آریانا نام برد و شرح حدود آن را از آثار «اراتس‌تنس»، «استرابو»، «بطلیموس»، «آریان»، «کوبینوس»، و «پلینی» نقل کند. به‌این ترتیب، این دو اثر «بیلیو» برای شناسایی «آریانا» و حدود و ثغور آن نهایت مفید هستند. بیلیو، در صفحه ۹۵ کتاب «نژادهای افغانستان»، در مورد کشور ما می‌نویسد: «بهتر است اول نگاهی به اوضاع جغرافیایی قدیم کشوری بیندازیم که نزد پارسی‌ها به اسم «آریا ورته»، نزد یونانی‌ها به اسم «آریانا» و بعدها به اسم «خراسان» معروف بوده و در این تازه‌گی‌ها به نام «افغانستان» شهرت یافته است.»راویلسن، دانشمند نامور انگلیسی، در صفحه دوم کتاب خود تحت عنوان «بکتریا» که در سال ۱۹۱۲ م. در لندن به نشر رسیده است، کلمه «آریانا» را از زبان «استرابو» به کار گرفته و چنین می‌نویسد: «استرابو بلخ (باختر) را فخر آریانا خوانده است.»به همین‌سان، آ. فوشه، دانشمند فرانسوی، در صفحه ۸۰۴ جلد دوم کتاب خود تحت عنوان «صنعت گریکوبودیک گندهارا» کلمه «آریان» را در مورد قلمرو کشور ما به کار برده است. نامبرده، در صفحه ۴۲۹ همین اثر، بکتریان (باختر) را «مروارید آریان» خوانده است. پس ملتفت باید بود که اسم آریانا و آرین به صفت «آریانی» هم توسط بیلیو و فوشه استعمال شده است.

در پایان، آقای کهزاد، باری دیگر به کاربرد واژهٔ «ایران» در شاهنامه و سایر آثار دورهٔ اسلامی اشاره می‌کند:

در شاهنامه و سایر مأخذ قدیم هر جا که کلمه «ایران» بکار رفته، مراد از آن سرزمین «آریانا» است و مراکز قدرت در آریانا و کانون‌های فرهنگی آن اماکنی که نهضت‌های بزرگ ملی و اجتماعی در آنها پا گرفته، تقریباً همه در خاک افغانستان امروزی بوده است. از آنجا که کلمه «ایران» در قدیم مرادف با کلمه «آریانا» بود، به همین سبب است که بزرگان شعر و ادب، فرمانروایان بزرگ کشور ما را به نام «شاهنشاه ایران» نامیده‌اند. فردوسی و فرخی به سلطان بزرگ خراسان، محمود غزنوی، «شاه ایران»، «ایران شاه» و «شاهنشاه ایران» خطاب کرده‌اند. این را هم باید روشن ساخت که فردوسی کلمه «آریانا» را استعمال نکرده است، زیرا در زمان فردوسی زبان‌های ما تحول کرده و نام‌ها هم متحول شده بود، چنانچه «کاپل» به «کابل»، «بلهیکا» به «بلخ»، «بامیکا» به «بامیان» وغیره تغییر نموده بود. اما اینکه فردوسی نام‌های باستانی «بلهیکا»، «بامیکا»، «آراکوزیا»، «جدروزیا»، و بالاخر «آریانا» و یا «آریا ورته» و «ایریانا ویجو» را استعمال نکرده است، بدین معنی نیست که این نام‌ها وجود نداشته است؛ بلکه فردوسی نام‌های معمول زمان خود را استعمال کرده است. از زمان فردوسی بزرگ تا اوایل آغاز کشور آریانا چند هزار سال فاصله است و زبان‌ها و نام‌ها چندبار تغییر و تحول نموده است. پس مراجع و مأخذ درست و اساسی تاریخ آریانا سرودهای ویدی، سرودهای مهاباراتا، مأخذ یونانی، هندی و چینی و مطالعات باستان‌شناسی است نه کتاب شاهنامه فردوسی یا آثار کشور بزرگ و با عظمت خراسان و کتاب‌های خراسانی و عربی. شاهنامه فردوسی، قسمی که در این کتاب تذکر داده شده است، بسیاری از داستان‌های باستانی ویدی و اوستایی را شکل تازه داده و به نظم دری درآورده است که به‌همین دلیل نام‌ها هم شکل تازه به‌خود گرفته است. کلمه «ایران» در این سال‌های اخیر متاسفانه معنی اختصاصی گرفت و تسمیه‌ای از کل بر جزء صورت بست. اما در هر حال، آنچه مسلم است، این است که سرزمین افتخارپرور آریانا که نام متداول‌تر از آن در آثار اسلامی همان خراسان است، خاک افغانستان از آن نمایندگی می‌کند.

پانوشت: کهزاد، احمدعلی، افغانستان در شاهنامه، کابل: انتشارات بیهقی ۱۳۵۵ ش، ص ۲۱.[۳]] این قسمت در متن اصلی مقدمه[(۲) ,(۱) کتاب شادروان آقای احمدعلی کهزاد وجود ندارد و بعدا افزوده شده (است! رجوع کنید به، افغانستان در شاهنامه، ص ۲۳. اما طی تماس تلفنی که با آقای فریار کهزاد داشتم، علت را جا افتادگی این قسمت در هنگام چاپ کتاب عنوان کرد.(مهدیزاده کابلی)



پیوند و گسست ایران و افغانستان در روایت های تاریخی

رادیو فردا

این هفته از میان پرسش‌های مورد بحث شماری از ایرانیان علاقمند به تاریخ و فرهنگ یکی را برگزیده‌ایم. پرسش ارتباط ایران و افغانستان در گستره تاریخ و تداوم و گسست این دو در دوران باستان و میانه و نوین.

افغانستان بخشی از زیر مجموعه ایران بوده؟ یا حتی در دوران باستان و میانه گاهی بوده و گاهی نبوده؟ اسناد در این باره چه می‌گویند؟ آیا شورش محمود افغان و به قدرت رسیدن او بیشتر نشانگر درهم آمیختگی ایران و افغانستان است؟ یا بازتاب‌دهنده نخستین نشانه‌هایی از گسست بعدی؟ ضعف اشرف افغان و پیروزی نادرشاه افشار چطور؟ به دوران معاصر که می‌رسیم حمایت قاطع روسیه از حکومت قاجار و پشتیبانی نهایی بریتانیا از استقلال تا چه حد در جداشدن سرنوشت سیاسی افغانستان از ایران موثر بود؟ تاریخ‌نگاری هویت‌گرای مدرن در دو کشور تا چه اندازه روشنگرانه است و تا چه اندازه کژتابانه؟

در کنار شما هستیم از جمله با این پرسش‌ها از هارون امیرزاده، دانش‌آموخته تاریخ افغانستان در لندن؛ در همین شهر مجید تفرشی تاریخ‌نگار معاصر و پژوهشگر روابط بین‌الملل و خداداد رضاخانی، محقق و مدرس تاریخ باستان در برلین.

تاریخ و پیوند و گسست ایران و افغانستان از نگاه خداداد رضاخانی، هارون امیرزاده و مجید تفرشی

آقای رضاخانی، در قدیمی‌ترین اسناد و مدارکی که از دوران باستان به جا مانده وضعیت تاریخی افغانستان چگونه بازتاب یافته؟ بخشی از زیرمجموعه امپراتوری ایران بوده یا گاهی بوده و گاهی نبوده یا برگ‌های تاریخ به صورت واحدی مجزا بهش نگاه کرده؟

خداداد رضاخانی: سئوال شما یک مشکل دارد که امپراتوری ایران معنی‌اش لزوماً نباید این را حساب کنیم که امپراتوری که متعلق بوده به کشوری که امروزه به نام ایران است. جزو امپراتوری‌هایی هم بوده که در ضمن به ایران و افغانستان و جای دیگر در آن واحد حکومت می‌کردند ولی لزوماً مرکزشان در ایران حتی خاک ایران امروز هم نبوده.

اولین مدارکی که از افغانستان داریم که مدارک باستان‌شناسی باشد متعلق به دوران سه هزار و اندی سال پیش که تمدن مرو و بلخ است. در شمال افغانستان که اولین جایی که ما ازش می‌دانیم در مورد مدنیت در شمال افغانستان. بعد افغانستان ازش در مدارک هخامنشی از بخش‌های مختلف افغانستان امروز نام برده شده که بیشتر آریا، منطقه هرات، منطقه آراخوزیا، منطقه قندهار و باکتریا که منطقه بلخ و طخارستان است که نام برده شده.

یکی از مسائلی که هست این است که خاک افغانستان به صورت باستانی یک مقداری با هندوکش تعریف می‌شده و اصولاً قدرت‌هایی که در منطقه غرب بیشتر مرکزیت داشتند منطقه غرب و شمال غرب افغانستان را داشتند و منطقه‌ای که امروزه کابلستان شناخته می‌شود بیشتر تحت تاثیر قدرت‌هایی بوده که بر منطقه رود سند حکومت می‌کردند. بالنتیجه بخش‌های غربی را بیشتر قدرت‌های غربی مثل ایران که جاهای دیگر خاورمیانه حکومت می‌کردند دسته‌بندی می‌شده. بخش‌های شرقی را راستش مدرکی قبل از قرن تقریباً چهارم قبل از میلاد نداریم.

آقای امیرزاده، ایران و افغانستان هم مرزند و هم‌تاریخ بودند تا همین اواخر که افغانستان مستقل شد، همزبان هستند در بعضی از بخش‌ها و دو کشوری هستند که آغاز سال نو آنها در یک زمان است. یعنی الان ایران ۱۳۹۴ است و افغانستان هم ۱۳۹۴ است. این همه نزدیکی کم است در میان کشورهای مختلف. ولی بین درک مورخان افغان و مورخان ایران درباره وضعیت و جایگاه افغانستان در دوران باستان فرقی هست یا نه؟

هارون امیرزاده: باید عرض کنم که دیدگاه مورخان هر دو کشور در مجموعه مورخان و تاریخ‌نویسان که دو نمونه تاریخ‌نویسان را داریم یکی



تاریخ‌نویسانی که با افکار ناسیونالیستی تاریخ نوشتند و مورخانی که با واقعیت‌ها و استقلال فکری تاریخ نوشته، از این دو دیدگاه می‌بینیم تاریخ افغانستان و تاریخ ایران با هم تفاوت می‌کند.

مورخین افغانستان در سده بیستم بیشتر تحت تاثیر افکار و اندیشه‌های ناسیونالیستی که عمدتاً حاکمان پشتون داشتند تاریخ افغانستان را تفسیر کرده‌اند. ما داشتیم مورخینی مثل [میرغلام‌محمد] غبار که مستقلانه تاریخ افغانستان را نوشته و تاریخ ایران را مرور کرده.

مطابق با نظریه تاریخ‌نویسی که تاریخ معاصر افغانستان را به خصوص تاریخی به نام «افغانستان در مسیر تاریخ» نگاشته، افغانستان در عهد قدیم باستان بخشی از امپراتوری هخامنشی بوده و در دوره ساسانی هم بخش‌هایی از آن بخشی از امپراتوری بوده. بعداً در دوره‌های تاریخی همواره تغییر کرده. مثلاً در زمان دوره غزنوی‌ها ایران بخشی از افغانستانی بوده که در آن وقت خراسان نامیده می‌شد، با غزنه و یا غزنین تحت امپراتوری ترکان سلطان محمود غزنوی حکومت می‌کردند.

خب مراحلی هم داریم که افغانستان در دوره صفوی‌ها مخصوصاً مناطق قندهار، هرات و این مناطق بیشتر تحت تاثیر ایران بوده. کابل بیشتر تحت تاثیر دولت‌های بابری بوده و شمال افغانستان حکومت‌های شیبانی و ازبک نفوذ داشتند. به همین ترتیب در دوره نادر افشار می‌بینیم که افغانستان بخشی از امپراتوری نادر افشار می‌شود.

سرنوشت افغانستان و ایران فقط بعد از کشته شدن نادر افشار تغییر می‌کند. یعنی در سال ۱۷۴۷ به بعد پشتون‌هایی که در رکاب نظامی‌های نادر افشار برای گرفتن هندوستان به همراه آنها همکاری داشتند و در ایران بودند و افغانستان در آن وقت طبیعتاً جزو خاک نادر افشار شمرده می‌شده به شمول آسیای میانه و قفقاز، آنها توانستند بعد از نادر افشار و فروپاشی حکومت نادر افشار آمدند اساس یک دولت و بنیاد آن را در خراسان بنا گذاشتند که معروف است در تاریخ افغانستان به نام سلسله خانواده درانی‌ها.

از این بابت افغانستان برخود یک موقعیت جداگانه، تاریخ جداگانه و فرهنگ جداگانه را جستجو کرده و تاریخ نویسان افغانستان تلاش کردند که برای خود یک هویت مجزا از ایران بسازند. اما در میان تاریخ‌نویسان افغانستان کمی اختلاف نظر وجود دارد. یکی دیدگاه حاکم بر شوونیزم حکومت‌های افغانستان است که بیشتر تلاش کرده‌اند تاریخ افغانستان تاریخ پنج هزارساله تعریف کنند و این تاریخ را محدود به سلطه و قدرت پشتون‌ها بسازند.

بخش دیگر هستند که افغانستان را از لحاظ تاریخی، فرهنگی، زبانی و جغرافیای فرهنگ بزرگ مثل ایران باستان می‌بینند و همچنان از لحاظ سیاسی یک محدوده است که در یک مقطع زمان ظهور کرده و بعداً با دست‌اندازی بازی بزرگ در قرن ۱۹ وارد نام جدید و جغرافیای جدید سیاسی شدند.

آقای تفرشی، چنانکه شنیدید آقای امیرزاده گفتند که بیش از دو قرن و نیم پیش در سال ۱۷۴۷ میلادی احمدشاه درانی به قدرت می‌رسد و مطابق دوره‌بندی تاریخی مورخان این دوران را آغاز دوران مدرن تاریخ افغانستان می‌دانند. ویژگی این دوران چیست از لحاظ چگونگی مناسبات میان ایران و افغانستان؟

مجید تفرشی: همانطور که دوست عزیزمان فرمودند روابط ایران و افغانستان را باید تا حد زیادی در مقوله بازی بزرگ نگاه کرد. روابط مناقشه و جنگ آشکار و نهان بین دولت استعماری بریتانیا و دولت استعماری روسیه تزاری در قرن نوزدهم تا اواخر قرن هجدهم ریشه‌های تشکیل دولت و حاکمیت ملی افغانستان دیده می‌شود و هرازگاهی هم بروز داده شده.

ولی در اغلب سال‌های قبل از قرن نوزدهم کشوری که ما الان به نام افغانستان می‌شناسیم از نظر فرهنگی و تمدنی مرتبط با ایران بود و می‌شود گفت بخشی از خراسان بزرگ که لزوماً ممکن است اسم ایران هم به آن تلقی نمی‌شد بود. حکومت‌هایی هم که حتی مرکزشان در افغانستان بود در واقع خودشان را به نوعی تعلق ایرانی می‌دانستند و با ایران مناسبات خوبی داشتند. از ابتدای قرن نوزدهم و تقریباً همزمان با گسترش نفوذ استعماری دولت بریتانیا در خاورمیانه و آسیای مرکزی و منطقه خلیج فارس و شبه قاره هند که گسترش پیدا می‌کند تا حد زیادی افغانستان کنونی هم وارد این بازی می‌شود.

در واقع سیاست حائل‌سازی بریتانیا بین ایران و هند که مسئله هند برای بریتانیا مهم بود و همینطور ایران اهمیت داشت که بیشتر شد اهمیت آن با کشف نفت و جداسازی روسیه از آب‌های خلیج فارس... این سه مسئله باعث شد که افغانستان به عنوان یک چیز حائل تلقی شود و یک حالت نیمه‌استعماری و شبه‌استعماری بریتانیا در افغانستان داشته باشد.

حتی در قسمت‌هایی که ایران نفوذ تمدنی فرهنگی و جغرافیایی و سیاسی بیشتری داشت در افغانستان مثل هرات بین ایران و بریتانیا جنگ در بگیرد و آن قسمت‌های مورد مناقشه از ایران جدا شود در دوران اوایل سلطنت ناصرالدین شاه و تلاش شود در راستای ایران‌زدایی از شبه



قاره هند در افغانستان هم به نوعی ایران‌زدایی صورت بگیرد که این سیاست تا تقریباً اوایل قرن بیستم ادامه پیدا می‌کند و در اوایل قرن بیستم و انقلاب مشروطیت و ظهور رضا شاه در ایران و همینطور ظهور امان‌الله خان در افغانستان این سیاست تغییر می‌کند و مناسبات دو کشور تا حد زیادی حالت مستقل و رویکرد جدیدی پیدا می‌کند که بحثش مفصل است.

ولی در دوران قاجاریه به هر حال افغانستان تا حدی نیمه مستقل و نیمه مستعمره بود و سیاست‌هایش تحت تاثیر سیاست‌های حکام ملی و محلی از یک طرف ولی در عین حال سیاست‌های منطقه‌ای و بین‌المللی و کلان‌تر حکومت بریتانیا قرار داشت. و ایران هم در این بازی بزرگ به عنوان یک دولت نسبتاً ضعیف در منطقه بزرگ ولی ضعیف به طور کلی تحت تاثیر این سیاست‌ها بود و روابط با افغانستان را در همین مقوله می‌شود تعریف کرد. البته اول دوران رضا شاه این روابط به طور کلی تغییر می‌کند که اگر خواستید بعداً راجع به آن صحبت می‌کنم.

آقای رضاخانی، اگر نکته‌ای به نظرتان رسید در ارتباط با گفته‌های آقای تفرشی و قبل از ایشان آقای امیرزاده، می‌توانید بگویید.

خداداد رضاخانی: در مورد صحبت‌هایی که آقای امیرزاده کردند ایشان تقریباً جمعبندی کلی از تاریخ افغانستان کردند. من می‌خواستم به عنوان کسی که یک مقدار زیادی روی تاریخ افغانستان در دوره ساسانی کار کردم توضیح دهم که این قضایای تاریخ ملی نویسی یا تاریخ ناسیونالیسم که ایشان فرمودند کاملاً صحیح است. ولی اصولاً برای آن تاریخ نویسان هم بستگی به این دارد که تاریخ را از کجا شروع کنیم.

کسانی که این تاریخ را شروع می‌کنند اکثراً از دوره‌ای شروع می‌کنند که به دوره هپتالی‌ها معروف است که حدود قرن پنجم بعد از میلاد می‌شود. در این مرحله بعد از امپراتوری کوشان که همزمان اشکانیان است که بیشتر بر غرب حکومت می‌کردند کوشانی‌ها بر شرق حکومت می‌کردند و پایتخت‌شان هم اول بلخ و بعد منطقه اطراف پیشاور در پاکستان بوده و تمام این قسمتی که الان افغانستان است، شمال پاکستان و شمال غرب هند را تحت کنترل داشتند.

به دنباله اینها وقتی هپتالی‌ها وارد منطقه افغانستان می‌شوند و بیشتر مرکزیت حکومت‌شان را روی بلخ می‌گذارند و بیشتر افغانستان امروزه را گروه‌های هپتالی در دست می‌گیرند این یک مقدار باعث این تاریخ‌نگاری شده که همینطور که ایشان گفتند به عنوان اجداد پشتون‌ها بشناسند. به خصوص به خاطر شباهتی که اسم محلی هپتالی‌ها، ابدال به اسم یکی از قبایل پشتون ابدالی دارد باعث شده که این تاریخ ناسیونالیستی امکان نوشته‌شدن پیدا کند و اینها را اهل افغانستان بدانند.

ولی یکی از چیزهایی که این مسئله نشان می‌دهد این است که همیشه بستگی به این دارد که ما تاریخ را از کجا شروع کنیم و از چه دیدگاهی شروع کنیم. حتی آقای امیرزاده گفتند که مثلاً در دوره غزنویان ایران جزو افغانستان بوده که آن هم حرف جالبی است. برای اینکه ما داریم از هر دو نظر مملکت‌ها و مرزهای امروزی‌شان را تاریخی می‌کنیم. یعنی فکر می‌کنیم چون مثلاً حکومت سامانی مرکزش در ازبکستان امروز بود در منطقه فرهنگی تاجیکستان، مثلاً می‌شود گفت آن موقع جزو تاجیکستان بوده چون حکومت آل بویه مرکزش در اصفهان بوده یعنی جزو ایران بوده یا غزنویان چون در غزنه بودند جزو افغانستان بوده.

من مشکلم کلاً با این جور دسته‌بندی است. یعنی بردن مرزها به یک چیزی قبل از اینکه اصلاً مرزی وجود داشته باشد. بله هرکدام از این حکومت‌ها مرکزیت‌های خاصی داشتند. در دوران ساسانیان مثلاً می‌شود گفت افغانستان امروز یک هویت مستقلی داشته که خب خیلی سریع در دوره اوایل اسلامی با مناطق امروز تاجیکستان، ازبکستان و شرق خراسان ایران با هم جمع می‌شوند و آن خراسان بزرگی که دوستان صحبتش را کردند به وجود می‌آورند. در نتیجه یک مقدار از دادن این اسم‌های تاریخی باید پرهیز کرد.

آقای امیرزاده، نظر شما در مورد این نکته که آقای رضاخانی گفتند چیست. شما گفتید که ایران بخشی از افغانستان بوده. بعضی‌ها می‌گویند که افغانستان بخشی از ایران بوده. مطلبی که ایشان مطرح کردند که یک مقدار این خوانش‌ها بستگی به این دارد که نقطه شروع کجا بگذارند؟

هارون امیرزاده: تعریف امروزی که ما از دولت‌ـملت‌ها داریم با تعریف تاریخی که وجود دارد کاملاً متفاوت است. یک حوزه بزرگ تمدنی که امروز اگر آن را به نام ایران بزرگ یاد کنیم نه ایران محدود به فارس، که بعد از سال ۱۹۳۵ این نامگذاری در فارس به ایران تبدیل شد. اگر از این نقطه نظر ببینیم تعریف آن روز از دولت‌ها این بوده است که پایتخت در کجا قرار داشته و در کدام عرصه یا نماز خطبه خوانده می‌شده یا فرض کنید قلمرو حکومتش به دریا مالیات می‌گرفته.

بر اساس آن تعریف تاریخ‌نویسانی که در افغانستان تاریخ نوشته‌اند که هویت مستقل برای افغانستان ترسیم کنند مجبور بودند بر اساس یک پایه یک اصول یک تعریف این کار را بکنند. یعنی وقتی می‌خواستند افغانستان را به عنوان بعد از قرن هجده... برای افغانستان یک هویت تاریخی جستجو کنند وقتی تاریخ را مطالعه کردند در بخش‌هایی از تاریخ وقتی کسی می‌گوید افغانستان بخشی از حکومت‌های هخامنشی بود، عین قضیه است که یک کسی دیگر هم می‌تواند بگوید ایران بخشی از حکومت غزنوی‌ها بوده که پایتختش افغانستان بوده. در آن وقت خراسان بزرگ بوده.



هدف ما اینجا تعریف دولت- ملت‌های امروز نیست. بلکه تعریف آن‌روز است که یعنی مرکزیت یک حکمروایی در کجا بوده. یک وقت مرکز حکمروایی در فارس بوده یا در بخارا بوده یا در سمرقند بوده یا در کابل بوده یا در بلخ بوده یا در هرات بوده. بر بنیاد آن تعریفی که در تاریخ افغانستان آمده و این طور تعریف شده که افغانستان مثلاً در کدام دوره تاریخ تحت تاثیر کدام دولت‌هایی بوده که پایتخت یا مرکزیتش جای دیگر بوده.

دوره غرنوی‌ها حکومتی که در افغانستان حکومت می‌کرد اصلاً ترک‌ها بودند. ترک‌هایی بودند که از آسیای میانه آمده بودند و آنها جزو غلامان به طور مسلم دوره سامانی بودند. آمدند در افغانستان یک دولت را ایجاد کردند که پایتختش غزنه بود که بخش‌هایی از شمال هندوستان هم بخشی از افغانستان بود و اسلام بیشتر در همین دوره تحت نام اسلام... سلطان محمود غزنوی به آنجا رفت.

من دیدگاه استاد رضاخانی را شنیدم. ولی با دیدگاهشان زیاد موافق نیستم. یعنی تعریفی که از تاریخ هویت‌های تاریخی کشورهای منطقه می‌کنیم بر اساس این تعریف‌ها این معیار هست که پایتخت کجا بوده. پایتخت غزنوی‌ها غزنه بوده و حکمفرمایی از غزنه بر امپراتوری‌ها و خاکها شده. در آن وقت طبیعتاً ایران یا بلخ یا فارس بخشی از تحت تاثیر یا قدرت حکومت مرکزی بوده.

بسیارخب در دور بعد از آقای رضاخانی نظرشان را خواهم پرسید. آقای تفرشی برگردیم به عصر حاضر. بسیاری از شهروندان عادی ایرانی همه بار تشکیل افغانستان مستقل را بر دوش استعمار بریتانیا و دخالت بیگانگان می‌گذارند. پای بریتانیا از کی در افغانستان باز شد و چرا و کیفیت و نوع مناسبات بریتانیا با افغانستان از سویی و ایران از سویی دیگر در آن دوره چه فرق‌ها و شباهت‌هایی داشت؟

مجید تفرشی: یک جمله بگویم که چیزی در صحبت‌های آقای امیرزاده مغفول مانده مسئله تاثیرگذاری فرهنگی تمدن‌ها و فرهنگ‌ها است در مسئله تشکیل دولت. اگر این تصویر ایشان را بپذیریم دولت‌های ترکان سلجوقی که در ایران حکومت کردند و ایلخانان مغول را همه باید دولت مغولی بدانیم. در صورتی که اینها بعد از یک مدتی کاملاً ایرانی می‌شوند و تصور اینکه چون محل پایتخت آنها قرن‌ها بعد جزو یک کشوری به نام ایران یا افغانستان است پس ایرانی یا افغانی هستند، تصور دقیقی نیست.

می‌شود خیلی ساده با در نظر گرفتن مولفه‌های فرهنگی مثل شاهنامه فردوسی و مثل آثار شعرا و ادبا مشخص کرد که ریشه‌های این حکومت‌ها و تمرکزشان کجا هست. برگردیم به سئوال شما. بحث روابط ایران و افغانستان همانطور که عرض کردم منبعث است تا حدی از روابط ایران و بریتانیا و حضور استعماری بریتانیا در ایران. در اواسط قرن هجدهم همانطور که اشاره شد بریتانیا به تدریج وارد منطقه می‌شود. حضورش را در منطقه گسترش می‌دهد.

در دوران امپریالیزم به خصوص امپریالیزم نوین در دهه ۱۸۷۰ هر دو کشور تا حد زیادی در منطقه قدرت می‌گیرند و اهمیت پیدا می‌کنند. تا حد زیادی تلاش برای کم کردن نفوذ سیاسی امنیتی و اقتصادی تمدنی ایران در افغانستان توسط بریتانیا انجام شد. در این تردیدی نیست. ولی جنبش ناسیونالیستی و تلاش برای تاسیس دولت مدرن در افغانستان در داخل آن کشور را هم نباید نادیده گرفت.

ضمن اینکه افغانستان به جز قسمت‌هایی که هرات و آنجاها بود هیچگاه مستقیماً جزو خاک ایران نبود بلکه مناطق تحت‌الحمایه ایران بودند و مهمتر از آن از جهت تمدنی فرهنگی با ایران مرتبط بودند. تلاش برای گذاشتن نام افغانستان برای این کشور تلاشی بود برای فارسی‌زدایی از منطقه افغانستان و تمرکز و توفق فرهنگ پشتون که این تلاش همچنان هم به جهات دیگر وجود دارد.

وقتمان کم است آقای تفرشی. آقای رضاخانی درباره نکته‌ای که آقای امیرزاده گفتند چه فکر می‌کنید که اگر توی مناطق جغرافیایی مثل کابل بوده قندهار بوده هرات بوده آنجا تمرکز بوده، آن موقع ایران جزو افغانستان بوده، ولی برعکس اگر در فارس یا همدان و یا اصفهان بوده آن وقت افغانستان جزو ایران بوده؟

خداداد رضاخانی: من حرف ایشان را به طور کل رد نمی‌کنم. چون اصلاً کل این حرف پوچ بودن تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی را نشان می‌دهد. ایشان به مالیات اشاره کردند. اصلاً مالیات بگیر مرکزی وجود نداشته تا قبل از دوره مدرن و خیلی سیستم مالیاتی که ایشان ساده کردند از این حرفها خیلی گسترده‌تر است. مسئله من فقط استفاده از کلماتی مثل ایران و افغانستان و تاجیکستان اینها بود.

همانطور که ایشان اشاره کردند این کلمات بعد از ۱۹۳۵ [رایج شده] می‌توانیم از نظر سیاسی حساب کنیم که بله اگر جایی پایتخت هست بقیه جاها به صورتی جزو وابستگان آن منطقه است. بله می‌شود گفت منطقه‌ای که امروزه ایران است حداقل بخش وسط تا شرق آن بخشی از حکومتی بوده که مثلاً داشته در بلخ حکومت می‌کرده. حتی قبل از اسلام هم همانطور که گفتم در دوره هپتالی‌ها در دوره‌ای که هپتالی‌ها پیروز ساسانی را شکست می‌دهند و می‌کشند تقریباً تمام منطقه شرق ایران امروز تحت‌الحمایه حکومتی بوده که در بلخ بوده و خب امروز در



افغانستان است.

در ضمن من یک صحبتی هم دارم هم در مورد فرمایشات جناب تفرشی داشتم و هم در مورد جمعبندی ایشان از مسئله استعمار بریتانیا که اگر اجازه بدهید اینجا بگویم. آن مسئله تاثیر فرهنگی را... اتفاقاً اگر همان تاثیر فرهنگی را ببینیم شاید حرف آقای امیرزاده بیشتر اثبات شود. فردوسی دارد در توس این شعر این اشعار را می‌گوید. کسانی که دارند حمایتش می‌کنند در بخارا هستند و در غزنه.

اتفاقاً همین تاثیر فرهنگی است که مسئله‌ای است که مرکزیت ندارد. تاثیر فرهنگی نیست که از داخل خاک ایران یا به هیچ صورتی که بتوانیم به مسئله سیاسی ربط بدهیم... دنیای فردوسی دنیای شرق ایران است. دنیای فردوسی اتفاقاً افغانستان است. رستم فردوسی دارد در زابلستان زندگی می‌کند که قندهار است و می‌رود با یک نفر در سمنگان در تخارستان ازدواج می‌کند و پدربزرگش پادشاه کابل است. اتفاقاً دنیای فردوسی دنیای افغانستان است. یعنی اگر بخواهیم قضیه فرهنگی را پولیتکال و تریتوریال کنیم اینجاست که افغانستان می‌شود آن (حالا هر چیزی که در ذهن فردوسی هست) از نظر منطقه فرهنگی.

بپردازیم به جمعبندی. تمایل افغانستان به استقلال بنابراین پدیده‌ای قدیمی است یا نسبتاً جدید، اول شما جواب بدهید آقای رضاخانی و بعد همین سئوال را از آقای امیرزاده و آقای تفرشی می‌پرسم و بحث را می‌بندیم.

خداداد رضاخانی: تمایل افغانستان نسبت به استقلال از نظر فرهنگی و به عنوان افغانستان بودن پدیده جدیدی است. ولی اصولاً قدرت‌ها و کشش‌های اقتصادی و سیاسی منطقه افغانستان به خاطر وجود داشتن دو بخش مختلف مملکت و متفاوت شدن دو بخش مملکت به خاطر وجود رشته کوه‌های هندوکش و یک کششی به طرف شرق و جنوب شرق و یک کشش دیگر به طرف غرب و شمال غرب این کشش از قبل وجود داشته و ما حداقل این را از همان دوران کوشانی و هپتالی می‌توانیم ببینیم.

در دوران اسلامی و دوران غزنوی‌ها و بعد از غزنوی‌ها حکومت‌های محلی که حتی در دوران تیموری هستند و البته اتفاقاتی که در دوران صفوی می‌افتد برای کنترل کردن منطقه شرق افغانستان که باعث نارضایتی محلی‌های شرق افغانستان از حکومتی که ریاستش را نظامی‌های گرجی داشتند که در آن منطقه ساکن بودند و شورشی که محمود افغان می‌کند و باعث فروپاشی دولت صفوی می‌شود. این کشش‌های سیاسی و بیشتر اقتصادی را می‌شود تاریخی کرد. به نظر من کشش فرهنگی است که جدید است.

آقای امیرزاده، همین سئوال؟

هارون امیرزاده: تاریخ تمایلات استقلال‌طلبی در افغانستان بیشتر از قرن نوزده یا قرن بیست است. مردمانی که در این سرزمین زندگی می‌کردند و یا دولت‌های محلی که داشتند حس استقلال‌طلبی و ناسیونالیسم تاریخ طبیعی در این منطقه دارد. اما در مورد نقش استعمار در ساختن افغانستان امروزی.

نقش ایران را به عنوان یک بازیگر کوچک در بازی بزرگ باید در نظر بگیریم. نام کشوری که امروز به نام افغانستان است از قرن نوزده به دست استعمار انگلیس گذاشته شده و طبیعتاً نقشه جغرافیای امروزی هم در قرن نوزده گذاشته شده.

ایران نقش بسیار کلیدی در تلقین نام افغانستان در میان بازی بزرگ داشته. الفنستون در کتاب خود به نام سلطنت کابل می‌نویسد ایران برای اولین بار در مذاکراتی که با دولت انگلیس بر سر خراسان داشته نام افغانستان را در محدوده که هنوز حدود جغرافیایی آن تعیین نشده بود می‌گذارد. چرا ایران تمایل داشت که خراسان به افغانستان تبدیل شود؟

در ایران یک حسی وجود داشت که وقتی اگر دولت انگلیس در پی خاک خراسان باشد شاید داخل خاک فارس هم شود و بخش‌های مناطقی را که فارس و حدود جغرافیای خود می‌شمرد به شمول هرات، جنگ‌هایی که شما یادآوری کردید و در آنجا بود، شاید بگیرد.

در ایران یک تفکر وجود دارد که بعد از اینکه دولت افغانستان نامش بر سر خراسان گذاشته شد و حدود جغرافیایش تعیین شد و جنگ‌هایی که در ایران شد بر سر هرات نتیجه نداد و انگلیس جانب افغانستان حمایت کرد و روس‌ها بیشتر از دولت‌های وقت قاجاری در ایران حمایت کرد یک تفکر جدید شوونیستی فرهنگی در ایران ظهور کرد که وارث تمام فرهنگ تمدنی مشترکی که مردمان این منطقه داشتند ایران خودش را شمرد و دولت‌های ناسیونالیستی پشتونی افغانستان هم تمایل برای حفظ این نداشتند و بیشتر یک تفاهم بین دولتمردان افغانستان و ایران درعرصه فرهنگی وجود داشت که بیشتر تلاش‌شان این بود که وارث تمام حوزه فرهنگی در داخل افغانستان را ایران معرفی کنند و خود پشتون‌های افغانستان همان فرهنگ بدوی و قبیله‌ای خود را فرهنگ بومی و تاریخی نشان دهد.

به طور مثال وقتی در سال ۱۹۳۵ فارس نام ایران را می‌خواهد انتخاب کند، ایران شاهنامه ایران امروز نیست. یک ایران بزرگ است که شامل افغانستان و آسیای میانه می‌شود و شامل فارس می‌شود. وقتی این نامه را به شاه افغانستان می‌فرستد که ما می‌خواهیم که نام کشور خود را



به ایران تغییر دهیم دولت افغانستان خیلی استقبال می‌کند. جمهوریت پشتونی دولت‌های افغانستان در ایران نمی‌دید و تنها به نام افغان و افغانستان می‌بیند. امروز بحران بزرگ هویتی در افغانستان جریان دارد. بر سر نام افغان. عده زیادی هستند که کلمه افغان را نمی‌پذیرند و عده‌ای هستند که نام افغان را خود صاحب افغانستان می‌دانند و تمام فرهنگ و عظمت تاریخی افغانستان را به ایران واگذار می‌کنند و خودشان بام و خیمه و فرهنگ بدوی که دارند یک تفسیری از افغانستان و هویت افغانستان می‌دانند.

آقای تفرشی نظر شما؟ تمایل افغانستان به استقلال.

مجید شریفی: اول یک تصحیح مهم باید انجام دهم در صحبت‌های جناب امیرزاده، که به نظر من کاملاً نادرست بود. تغییر نام ایران در ۱۹۳۵ نبود. نام ایران در دوران رضاشاه تغییر پیدا نکرد. نام ایران بوده و هست و خواهد بود. چیزی که در آن زمان تصویب شد نام بین‌المللی ایران بود. نامی که کشورهای خارجی به ایران اطلاق می‌کردند در خارج که «پرشیا» بود که به ایران تغییر پیدا کرد که کار نادرستی بود به نظر من و خیلی‌های دیگر.

ولی بحثی که شما فرمودید سابقه استقلال خواهی و تلاش برای آمدن بیرون از زیر یوغ قدرت‌های خارجی در افغانستان پیش از قرن نوزده البته وجود داشت. همانطور که به درستی آقای امیرزاده گفت. ولی از قرن بیستم توسط دو شخصیت این مسئله نضج گرفت و دولت مدرن افغانستان شکل می‌گیرد. امان‌الله خان و نادرشاه افغان. تا جایی که می‌رسیم به کشورهای دیگر منطقه و متفکران منطقه هم به نوعی همزمان با انقلاب مشروطیت و ظهور رضاشاه پهلوی در ایران به این حرکت مدرن یا شبه مدرن توجه می‌کنند و مثلاً ما در شعر اقبال لاهوری خیلی عجیب است که با توجه به تمایلات اسلام‌گرایانه اقبال می‌گوید: «آنچه بر تقدیر مشرق قادر است/ عزم جزم پهلوی و نادر است». نادر، پادشاه افغانستان.

برای ایران در حال حاضر صرفنظر از مسایل و مشکلات و جنبه‌های مثبت و منفی روابط دو کشور دو تا مسئله یکی بحث تمدنی و فرهنگی رابطه با افغانستان است که یک مسئله استراتژیک و دیرپا است و غیرقابل تغییر و علی‌رغم تلاش‌های استعماری گذشته و تلاش‌های پشتونی در دوره جدید که به آن اشاره شد این ایران‌زدایی و فارس‌زدایی از منطقه خلیج فارس از کشور افغانستان تقریباً ناممکن است.

مسئله دوم که باید به آن توجه کرد و کمتر به آن توجه می‌شود مسئله هزاره جات و شیعیان افغانستان است. هزاره جات و شیعیان افغانستان بخشی از فرهنگ و تمدن ایران هستند. اگرچه اینها ایرانی‌تبار نیستند ولی از جهت مذهبی روابط‌شان با ایران عمیق است. ضعیف‌ترین قوم افغانستان و همیشه در طول حداقل ۱۵۰ سال اخیر پناهگاه خودشان را ایران می‌دانند. الان هم بخش بزرگی از مهاجران افغانستان در ایران را هم هزاره‌جات تشکیل می‌دهند که پاکستان و کشورهای عربی و حتی کشورهای غربی ندارند و ایران تا حد زیادی پذیرای اینها شده.

بنابراین مسئله حوزه تمدنی و فرهنگی از یک طرف و مسئله فرهنگی و هزاره جات مظلوم افغانستان مسئله‌ای است که پایه‌های مناسبات کنونی فرهنگی و راهبردی ایران و افغانستان را رقم می‌زند.

هارون امیرزاده: با کمال تاسف وقت زیادی نمانده که در خصوص صحبت‌های آقای تفرشی و آقای رضاخانی تفسیرهای بیشتری کرد و بیشتر کنکاش‌هایی درباره روابط سیاسی فرهنگی و تاریخی افغانستان و ایران کرد. تشکر می‌کنم برای این گفت‌وگو و از دوستان.



شهر های شاهنامه در نقشه امروز جهان

نویسنده : رضا محمدی

فردوسی در جایی از شاهنامه، شهرها و نواحی ایران را معرفی کرده است. در نامهٔ «پیران» به «گودرز» می خوانیم که سردار تورانی از شهرهای ذیل به عنون شهرهای عمدهٔ ایران یاد می کند و متعهد می شود که در قبال صلح با ایرانیان، این شهرها و نواحی را از سپاه تورانی تخلیه کند:

هر آن شهر کز مرز ایران نهی/ بگو تا کنم آن ز ترکان تهی

از ایران به کوه اندر آید نخست/ در غرچگان از بر بوم بُست

دگر طالقان شهر تا فاریاب/ همیدون در بلخ تا اندرآب

دگر پنجهیر و در بامیان/ سر مرز ایران و جای کیان

دگر گوزگانان فرخنده جای/ نهادست نامش جهان کدخدای

دگر مولیان تا در بدخشان/ همین است از این پادشاهی نشان

فروتر دگر دشت آموی و زم/ که با شهر ختلان برآید برم

چو شگنان و ترمذ و ویسه گرد/ بخارا و شهری که هستش به گرد

همیدون برو تا در سغد نیز/ نجوید کسی پادشاهی به چیز

وزان سو که شد رستم گردسوز/ سپارم به او کشور نیمروز

ز کوه و ز هامون بخوانم سپاه/ سوی باختر برگشایم راه

بپردازم این در هندوان/ نداریم تاریک از این پس روان

ز کشمیر و ز کابل و قندهار / شما را بود آنهمه زین شمار

و زان سو که لهراسب است جنگجوی/ الانان و غَر در سپارم بدوی

اگر کسی آشنایی اندکی با نقشه افغانستان داشته باشد متوجه می شود که شهرها و مناطقی که در این شعر به عنوان شهرها و نواحی ایران ذکر شده مانند غرچگان، بُست، طالقان، بلخ، فاریاب، مرو، کابل، قندهار، نیمروز، بامیان، پنجهیر، اندرآب، بدخشان و ... همگی در قلمرو افغانستان امروز قرار دارند.

حقیقت این است که بیش از نود درصد شهرهایی که در شاهنامه از آنها نام برده شده، در بخش شرقی فلات ایران و افغانستان امروزی واقع شده اند.

ظاهرا در ایران قدیم یا فلات ایران، همه این ولایات ایران خوانده نمی شده است. تصویری که فردوسی" در این باره می سازد، کمی مبهم است. گاهی همه این ولایات را از بغداد تا سغد به نام ایران می خواند



و گاهی هر کدام را کشوری جداگانه. از این جمع کابلستان و زابلستان و ایران که همواره کشورهایی متفاوتند. به همین علت هم هست که رودابه شاهان ایران و چین و سیستان را تفاوت می گذارد."

اگر چه به علت فضای داستان های شاهنامه که مربوط به ایران باستان و ایران داستانی است این طبیعی نیز می نماید. باقی سرگذشت فلات ایران از افسانه و اسطوره وارد تاریخ می شود و درین تاریخ است که حکایت شهرها و حکومت ها در سرتاسر فلات بزرگ ایران به تفصیل ذکر می شود. از طرفی شاهنامه در مدح محمود زاولستانی که پایتختش در غزنین بوده سروده شده است و طبیعی است که ذکر پهلوان هایی که پشتوانه او به حساب می ایند بیاید و نام شهر هایی بیشتر ذکر شود که در نقشه آنروز تحت سلطنت محمود غزنوی بوده اند.

اما برخورد مردم دو طرف همیشه به این انصاف نبوده است.

محمد صالح راسخ ایلدرم، یکی از استادان دانشگاه بلخ که اسامی شهرها، نواحی، کوه ها و رودهایی را که در شاهنامه آمده، فهرست کرده بود و کتابی با نام ایران شاهنامه تدوین کرده بود خیلی زود تحت فشار حکومت محلی وقت مجبور شد سخنش را پس بگیرد و توبه کند؛ چرا که طی تحقیق او، نام اصلی سرزمین افغانستان بنا به روایت شاهنامه ایران بوده است.

احمدعلی کهزاد، مورخ و باستان‌شناس نامور افغان، نیز ایران را نام افغانستان می‌داند و می‌نویسد: "افغانستان، به‌عنوان نام این کشور از ۱۵۰ سال تجاوز نمی‌کند. افغانستان یک نام تازه و بسیار جدید است و فردوسی شاعر بزرگ و حماسه‌سرا از عدم استعمال آن معذور است. اما کسی که شاهنامه را سر تا پا یک بار مرور کرده و پیرامون نام‌های جغرافیایی آن دقت کند، به خوبی متوجه می‌شود که ایران فردوسی کجا است. در میان اسامی جغرافیایی یاد شده در شاهنامه، ۹۰ درصد آنها نام‌های مناطق مختلف افغانستان امروز است".

محمود افشار یزدی، درباره تعبیر فردوسی از اصطلاح ایران، به همین نکته اشاره می‌کند. او می‌نویسد: " فردوسی هم . . ایران داستانی که با توران داستانی جنگ داشته، میدان جنگ را همان خراسان بزرگ که شامل افغانستان کنونی و سیستان و مازندران بوده می‌شمرده است. او از هخامنشیان که از پارس برخاسته بودند، سخن نمی راند الا آنکه از دارای کیانی که مغلوب اسکندر شد و همان داریوش سوم هخامنشی باشد، یاد می‌کند.

در عصر دارا و اسکندر است که در شاهنامه «تاریخ داستانی» یا «داستان تاریخی» (خراسان بزرگ) با «تاریخ باستانی» (سرزمین پارس) به هم پیوند می‌شود. از زمان ساسانیان است که ایران و ایرانشهر را که جامع خراسان بزرگ و پارس باشد، ذکر می‌کند» و بعد این نکته را خاطر نشان می کند که "به طور کلی در بعضی اوقات که فلات ایران، از لحاظ سیاسی به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم می‌شد، نام ایران نصیب قسمت شرقی می‌گردید و نام پارس مخصوص ایران کنونی می‌بود. همچنان که یونانی‌ها و اروپاییان دیگر هم با تلفظهای خود ایران را «پارس و پرس و...» می‌خواندند و می‌خوانند".

اما آنچه روشن است این است که فلات ایران ، بسیار از آنچه امروز است، بزرگتر بوده است وذکر هر جایی از این فلات شرح حال و روایت رویاهای همه مردم این فلات پهناورست که در طی قرن ها پراکنده و گسیخته شده اند اما رویاها و حافظه مشترکشان را ازیاد نبرده اند.

شهرهای شاهنامه

مهم ترین همه این شهرها بلخ است. شهر مادر یا پایتخت باستانی ایران قدیم شهری که جمشید در آن تاج می گذارد و زرتشت در آن مبعوث شده است و بالاخره در روزگار خود غزنویان، حسنک وزیر نماد معصومیت روشنفکری تاریخی بیهقی در آن به قتل می رسد. شاهنامه آنرا قبله‌گاه ایرانیان گزارش کرده است:



به بلخ گزین شد برآن نوبهار/ که یزدان پرستان برآن روزگار

مر آن خانه داشتندی چنان/ که مر مکه را تازیان این زمان

نام بلخ بیشتر از هر نام دیگری در شاهنامه ذکر شده است. در داستان زرتشت، در داستان گشتاسپ و در داستان اسفندیار وخلاصه یکی از محور های اساسی داستان است.

یکی بهره زیشان فرستم به بلخ

به ایرانیان بر کنم روز تلخ

دگر بهره بر سوی کابلستان

به کابل کشم خاک زابلستان

پس از بلخ دومین نقطه ثقل داستانی شاهنامه البرز کوه است. خانه سیمرغ و محل پرورش زال . این که این کوه چه ربطی با رشته کوه های البرز در شمال ایران دارد برای من روشن نیست اما بدون شک به آن رشته کوه و دماوند نامدارش در داستان شاهنامه مربوط نیست و به جز دکتر معین و بعضی از متاخرین، دیگر تقریبا همه بر این قول متفقند.

آقای کهزاد معتقد است که مقصود از آن«کوهی است در حوالی جنوب بلخ» که البته این کوه هنوز هم با عین نام در حدود پنجاه کیلومتری جنوب بلخ موجود است، اما استاد مینوی می گوید "مراد از آن کوه های شمال هندوستان است نه کوه های شمال ایران فعلی" در آثار کلاسیک در طبقات ناصری نوشته قاضی سراج جوزجانی آمده است که "در غور پنج پاره کوه است. یکی از آن زال مرغ مندیش است و گویند که سیمرغ زال زر راکه پدر رستم بوده در آن کوه پرورده است" اما از آنجا که رودابه دختر مهراب شاه کابلی ارگش به این کوه نزدیک بوده واین نزدیکی سبب عشق وی و زال شده به احتمال بایستی کوهی در همان حوالی باشد و این به گفته استاد مینوی نزدیک تر است.

اما اگر کابل را کابلستان به فرض نقشه "الفنستن" در نظر بگیریم، آن گاه شامل حدود بامیان نیز می شود که در نزدیکی البرز کوه بلخ است، آن گاه گفته مرحوم کهزاد دقیقتر می نماید.

این ادعا را اشاره فردوسی به اینکه مهراب شاه از تخمه ضحاک تازی بوده است و شهر ضحاک در بامیان واقع است. برخی دیگر از محققین دال بر اثبات فرضیه مرحوم کهزاد دانسته اند.

شهیدی مازندرانی در جغرافیای شاهنامه شرح بیشتر داده است که "کوه شمالی رَی و دماوند را البرز نمی‌گفته‌اند . . . به طور کلی روشن نیست که نام‌گذاری البرز بر کوه‌های رَی و دماوند از چه تاریخی آغاز شده است و اینگونه می‌نماید که نام البرز برای کوه‌های شمالی ری و دماوند بیش از دو یا سه سده نمی‌گذرد." (حسین شهیدی مازندرانی، راهنمای نقشهٔ جغرافیایی شاهنامه، ص ۵، چاپ دوم، تهران، ۴۷۳۱ خورشیدی).

سومین محل محوری شاهنامه، زابل است. زابل به این جهت که شهر رستم و محل پادشاهی اوست در شاهنامه بسیار آمده است.

نه قیصر بخواهم نه فغفور چین/ نه از تاجداران ایران زمین

شه نیمروز است و فرزند سام/ که دستانش خوانند شاهان به نام

از طرفی زابل مرکز سلطنت غزنوی هم هست و طبیعی است که از آن فراوان یاد شود. این زابل هم البته منطقه بزرگی بوده است.



سجستان یا سیستان نام های دیگری بر آن بوده اند. حدود زابل هم به قول علی اکبر دهخدا از این قرار بوده است. "مملکتی است عریض، محدود است از سمت شرق به ولایت کابلستان و از غرب به سیستان و از جنوب به دیار سند و از شمال به جبال هزاره و خراسان، طولش بیست مرحله و عرضش پانزده، بیابانش بیش از کوهستان است. مشتمل بر چمن های خوش و مراتع خصیب مسکن افغان و هزاره و قلیلی ترک و تاجیک و از بلاد زابلستان قندهار و بست و غزنی و زمین داور و میمند و شبرغان و فیروزکوه و فراه از شهرهای آنجا و اغلب از اقلیم سوم و قلیلی از جبال هزاره داخل چهارم است . در زمان کیانیان آن ولایت با سیستان و سند، در زیر حکم گرشاسب و زال و رستم بوده بدین سبب رستم را زابلی می گفتند."

یکی دیگر از شهر های بحث برانگیز و کلیدی شاهنامه غرجستان است. امروز در افغانستان ولایتی با نام غور موجود است، اما این غور با حدود و ثغور غرجستان هم یگانگی دارد و هم تفاوت.

در برهان قاطع آمده است: غرچه . . . ولایت غرچستان و مردم آنجا را نیز گویند. ابن حوقل بغدادی (وفات ۳۵۵ هـ ق) در صورة الارض می گوید : غرج الشار در گذشته ناحیه از کشور بزرگی موسوم به مملکت "غرحه" بود.

به عقیده بعضی از لغویون، غرج و یا غرش خود به معنی جمع است، یعنی کوه ها، چنانکه "غرج الشار" به مفهوم جبال الملک یا کوه های پادشاه. ولی غرچگان به معنای کوهیان واهی غرچستان هردو آمده است. فردوسی گوید: از ایران به کوه اندر آیم نخست/ در غرچگان تا در بوم بست

ذکر غرچستان در بسیاری ار آثار تاریخی و جغرافیایی موجود است. از جمله المسالک و الممالک، احسن التقاسیم، تقویم البلدان، معجم البلدان، زین الاخبار، حدود العالم ف صورة الارض، تاریخ بیهقی، طبقات ناصری، بارهان قاطع، جامع التواریخ، جهان گشای، البلدان ابن فقیه همدانی ، آثار البلاد و اخبار العباد ، احسن التواریخ.

ظاهرا در ایران قدیم یا فلات ایران، همه این ولایات ایران خوانده نمی شده است. تصویری که فردوسی در این باره می سازد، کمی مبهم است. گاهی همه این ولایات را از بغداد تا سغد به نام ایران می خواند و گاهی هر کدام را کشوری جداگانه. از این جمع کابلستان و زابلستان و ایران که همواره کشورهایی متفاوتند. به همین علت هم هست که رودابه شاهان ایران و چین و سیستان را تفاوت می گذارد.

گاهی حتی فردوسی مرز های کوچک را هم در می نوردد و ساحت رزم هایش را به وسعت جهان بزرگ می نماید.

در داستان رستم و اسفندیارکه نقطه اوج داستان شاهنامه است، دو پهلوان هم سرزمین و نیک پی که هیچ یک به کشتن دیگری و جنگ دیگری راضی نیستند، هر دو از دو پاره فلات ایرانند اما هر دو نسبت های جهانی دارند.

در رجز خوانی هایی که هر دو قبل از جنگ می کنند، هر دو پس از ذکر فتوحات خویش و نسب پدری خویش که به همراهی می رسد، به نسب مادری خویش ارجاع می دهند. مادر رستم دختر و فخر پادشاه سند است و مادر اسفندیار دختر و گوهر قیصر روم. بدین گونه نبرد این دو پهلوان شکلی جهانی می گیرد؛تقابل دو نژاد از جانب مادری.

بخش اول شاهنامه تقریبا به تمامی در شهر های افغانستان امروزی می گذرد.

البرز کوه و سیمرغ، سام از غور در بلخ، زال زر متولد در بلخ، وفات در چهل ابدال، رودابه دختر مهراب کابل خدای، پادشاه کابلستان، لهراسپ شاه بلخ، گشتاسپ و زریر دو شهزاده، گشتاسپ و زریر در مرغزارکابل، پادشاهی گشتاسپ در بلخ، ظهور زردهشت در بلخ بامی، لهراسپ معتکف در آتشکده، برزین (یا) نوش آذر در بلخ، جلوس گشتاسپ بر تخت جنگ اول و دوم ایران و توران در بلخ، در کنار رود هیرمند اسفندیار و رستم دستان، سهراب پسر رستم و تهمینه دختر شاه سمنگان(شهری در بین مزار



شریف و کابل)، در نیمروز (شهری در جنوب غربی افغانستان) رستم و سهراب، تدارک جنگ بین پدر و پسر، کشته شدن سهراب، کک کوهزاد پهلوان (مرباد)، قلعه کک کوهزاد در فراه، برزوی شنگانی - شغنانی(شهری در بدخشان مشترک بین افغانستان و تاجیکستان) پسر سهراب سمنگانی.

اکثر این حوادث در این شهرها می گذرد که هه عموما در افغانستان امروز یا در تاجیکستان فعلی موقعیت دارند.

۱) زابل (بیش از ۱۴۵ بار)؛ ۲) کابل (۱۱۶ بار به شکل کابل و کابلستان)؛ ۳) بلخ (۵۲ بار به عنوان مرکز کشور ایران و شهر مقدس زرتشتیان)؛ ۴) سیستان (سی بار ذکر گردیده که مطابق با جغرافیای زابل و زابلستان است)؛ ۵) نیمروز (بعنوان مرکز زابلستان و سیستان و گاه معادل هرکدام از آنها بارها در شاهنامه ذکر گردیده است)؛ ۶) هرات (در ده جای شاهنامه ذکر گردیده است)؛ ۷) سمنگان (هشت بار)؛ ۸) بُست (پنج بار)؛ ۹) شغنان (از شهرهای بدخشان پنج بار)؛ ۱۰) کُندوز یا قندوز (پنج بار)؛ ۱۱) غزنی (سه بار)؛ ۱۲) دهستان (از شهرهای بادغیس که نام آن پنج بار در شاهنامه آمده)؛ ۱۳) طالقان (یکی مرکز تخارستان و دیگری در حوزهٔ مرغاب بین مرو و بلخ ـ سه بار نام برده شده)؛ ۱۴) غرچگان (در هزاره¬جات کنونی بوده و سه بار در شاهنامه ذکر گردیده)؛ ۱۵) مرورود (در حوزهٔ مرغاب که فردوسی سه بار از آن یاد کرده)؛ ۱۶) بامیان (دو بار)؛ ۱۷) قندهار (دو مورد).

سایر شهرها و نواحی که نام شان در شاهنامه آمده: ۱۸) فاریاب ۹۱) جوزجان ۲۰) بدخشان ۲۱) غور ۲۲) پنجشیر ۲۳) اندرآب ۲۴) جَرَم در بدخشان که به شکل چَرَم آمده ۲۵) بامین از شهرهای ولایت بادغیس ۲۶) گرزوان از شهرهای ولایت فاریاب ۲۷) دینوو.

کوه ها: البرز (۱۰ بار) هندوکش به شکل هندوکوه یا کوه هند آمده، سفید کوه به شکل سپیدکوه آمده.

رودها: جیحون یا آمو (۶۸ بار) هلمند (۱۱ بار) و کاسه رود (سه بار) ذکر گردیده.

نام پارس بارها در شاهنامه آمده و جالب است که حکیم توس، پارس را جدای از ایران ندانسته و به" لحاظ فرهنگی و حتی اقلیمی آن را همان ایران دانسته است".

اما در بخش دوم، که مقصد جنگ ایران از جانب شرق به غرب و به جای تورانی ها با عربستانی ها عوض می شود، عموما شهرهای غربی فلات ایران یا شهر های ایران امروز یاد می شوند. ازین شهر ها در بخش های اول کلا به ندرت یاد شده است. مثل این جا که فردوسی از زبان سام زابلی سپهبد نامور ایران تاریخی در عهد منوچهر بامی، گفته است:

سوی گرگساران و مازندران/ همی راند خواهم سپاهی گران

چو نزدیکی گرگساران رسید/ یکایک ز دورش سپهبد بدید

ببستند ازان گرگساران هزار / پیاده بزاری کشیدند خوار

سپهبد سوی شهر ایران کشید / سپه را بنزد دلیران کشید

به داستان جنگ سام زابلی با دیوان مازندران و نیز به داستان رزم رستم زابلی و اسفندیار بلخی رجوع شود

سوی گرگساران سوی باختر (غرب) درفش خجسته برآورد سر

یکی ترک بُد نام او گرگسار / ز لشکر بیامد بر شهریار

ز بزگوش و سگسار و مازندران / کس آریم با گرزهای گران

اما در نبرد با عرب ها که به شکست و تباهی ایران نیز بنا به روایت شاهنامه می انجامد، جنگ از



قادسیه و کناره های یابل شروع و به مرو (در ازبکستان امروزی) با کشته شدن یزد گرد ختم می شود.

نام پارس بارها در شاهنامه آمده و جالب است که حکیم توس، پارس را جدای از ایران ندانسته و به لحاظ فرهنگی و حتی اقلیمی آن را همان ایران دانسته است:

چه رومی چه تازی و چه پارسی/ چه سغدی چه چینی و چه پهلوی

یک ایوان همه جامهٔ رود و می / بیاورده از پارس و اهواز و ری

رده برکشیدند ایرانیان / چنان چون بود ساز جنگ کیان

کجا گفته بودش که از ترک و چین / سپاهی بیاید به ایران زمین

کس از نامهٔ نامداران نخواند / که چندین سپه کس ز ترکان براند

شما را سوی پارس باید شدن / شبستان بیاوردن و آمدن

وزان جا کشیدن سوی زاوه کوه / بران کوه البرز بردن گروه

ازیدر کنون زی سپاهان روید / وزین لشکر خویش پنهان روید





سخن

مجله ادبی-فرهنگی

تحت نظر هیت تحریر

گرافیک و دیزاین: موسی فرکیش